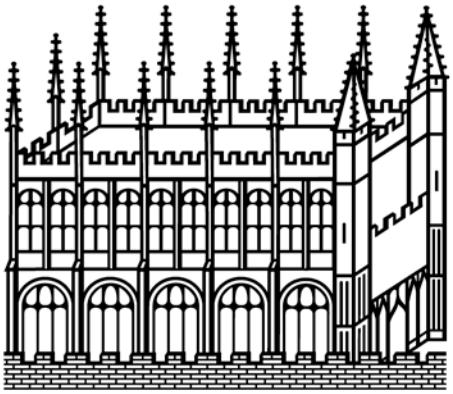


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

[redacted]

[redacted]

نیست طبعم دریاب ۞ پیمانهٔ سرنگون ما همچو حباب ۞ دریاب که آشناست با عالم آب ۞ سواد

این نامه که خطاب رهآورد یافته در خطهٔ زینت آساس آله‌آباد غرهٔ جمادی نخستین سال هزار و پنجاه

پذیرائی تحریر گردیده یکی از سخن شناسان چون معنی آمده از در یتیم که قید حاجب ندارد نا خوانده در آمده

گفت ای منیر روشن رای شمس سپهر سخن سنجی و بدر اوج معنی در جرّ انوری و سنائی گرفته از ضیائی مهر

معانی قاسم انوار معانی گشته و از طالع مسعود پایهٔ سعدی حاصل کرده و از چرخ ارزقی

نشئه عنصری یافته زمین نظمت فردوسی گردیده سخن موزونت هم سنگ حسینی گشته بآئین

مینو چهرهٔ سخن را بکمال جمال بیاراسته چون بتان فرخاری شاهدان معنی را بوجه احسن آرایش

داده درجهٔ سخن را بکوچ سپهر رسان و شهاب وار قلم را فلکی ساز ظهیر خرد باش و ادیب معنی

شو مغز بی پیشه کن و خسروی پیش گیر در قلمرو معانی کوس خاقانی زن و کوکبهٔ سخن را در چار

رکن رفیع گردان بتائید ناصر حقیقی مظفر باش و خسروان زمین سخن را از عبد و خادم

شمار طوطی و قمری راه طواط انکار خود را در سخنوری مجت پندار چون سیف خود را جوهری ساز

و بند و الفقار قلم دو زبان اقلیم معانی بر کشا و در نشاهٔ روحانی بطریق حسن متکلم شو چه بیم

داری و اگر چون ابو المفاخر بخت سعد محمود فخر کنی مختاری صابر باش و سواد سخن

را کاهی کن و از اندیشهٔ سخنان فربه تن خود را بزاری در ده فقط

خاتمة الطبع

سپاس فروزندهٔ اختر و صلوة بر رسول اکبر و اصحاب کالنجوم و آل معصوم که

درین زمان تازگی توامان انشاء بلاغت انتما دبیر دیوان سخن وری

روشن فکر منیر لاهوری در مطبع فیض مطلع جناب

منشی نول کشور باهتمام مدبر با کمال

لالهٔ بسیشر دیال در مقام کانپور باه

جنوری سنه ۱۸۶۴ ع

طبع پوشید

۱ رهآورد
تحفه که یکی آورند
۲ ببر
با لفظ معنی ماه
کامل که در شب چهاردهم باشد
۳ ارزقی
خسرو بازرق
۴ ظهیر
بمعنی پشتیبان و مخلص
۵ حسینی
مخلص حسن
۶ ظهیر
بروزن امیر
۷ خاقانی
شاعری آذربائیجانی
۸ طواط
بفتح
۹ مختاری
نام مخلص آن شاعر گرانمایه
۱۰ سعدی
شیرازی
۱۱ فرخاری
۱۲ فردوسی
۱۳ انوری
۱۴ سنائی
۱۵ ابو المفاخر
۱۶ فخری
بمعنی مباهات

هنرشناسی و قدردانی او کتابی نوشته و ذکر سخنوری انیکه حاشیه نشین مجلس او بوده و مدتها
که عدد جنگری او کرده اند در ان کتاب بقلم آورده آنرا آثار رحیمی نامیده **نظم** معنی پروران و
نکته سنجان ❊ چنان میکرد احسان خانخانان ❊ بگیتی در سخا و در سخن هم ❊ تو نیز از خان خانان
نیستی کم ❊ من بی خان دمان که در قلمرو سخن وطن گزیده ام و سوا د خطه معانی را سراسر
گردیده ام صد هزار بیت بلند که هر یک بیت المعمور معنی توان خواند در زمین نظم باطرحهای
دلنشین بنیاد نهاده ام و از دو مصراع بیت در دو نوبتی بر روی معانیهای آبدار برگشاده ام
معنی کده ابیات را قوی اساس گردانیده ام و بنای آنرا به بحر شعر باب رسانیده ام عمری در تعمیر
سخن بسر برده ام و اندازه گوینا بر شته مسطر سپرده ام و از قافیه سنجی نشست خانه بیت را
کرسی دار ساخته ام و از بحر نظم در زمین به تخمیر آب و گل پرداخته ام چندین خشت کتاب در تعمیر سخن
بروی هم چیده ام و اساس معنی را متین گردانیده ام و از بیت های بلند در دشت بیاض گرد
خطه آباد ساخته ام و از سخنان رنگین هزار گلشن بهار پیرای جاوید دوران خطه طرح انداخته ام بیت
مگر بمعنی من صورتم چه می بینی ❊ منم خراب ولیکن دلم بود آباد ❊ اگر انجمن نشینان آن سپهر کوکبه
شعر شمی شعر و نثره نثر مرا که ماه منیر اوج معانیم مشتری گردند و در جه منزلت مرا بیفزایند هم نام من
در آفاق روشن خواهد شد و هم آوازه دقیقه شناسی آن خورشید رای بادوج خواهد رسید و تا مجموعه سپهر
بنظم پروین و نثره آراسته است این حکایت بر صفحه ایام خواهد ماند بیت فیض منشور معانی چون
بنام تو نوشت ❊ نسزد جز رقم مدح تو طغرای سخن ❊ سخن کوتاه غرض ازین دراز نفسی آنست که پایه شناسان
آن محفل والا را بر حالت من بنده که در کنج خمول انزوا گزیده ام و پا در دامن خجالت کشیده ام تلافی دهند
نی نی از انجا که صفای درون و اشراق باطن آن آئینه طبع آفتاب ضمیر که بقوت دانش سخن ناشنیده
تواند دانست و به نیروی بینش ورق نانوشته تواند خواند بجلوه آید پیداست که راز نهفته پنهان نخواهد
بیت ترا چون رای انوری ست روشن ❊ سواد خط پیشانی ست گلشن ❊ چون پیشم بندگی آن خداوند
داشتم بسخن توسل جستم و از انجا که سخن را سپاس نطق بود و معنی بی اندازه هم از زبان من دستانی
را پردازش داد و انچه مرا گفتن دشوار بود در بیان آورد و معنی نیوشان را از شگرفهای طبع آگاهی داد
و بر من بی زبان تهمت داستان پرداز بست **نظم** هر چند بر پشت پاست چشم ز حجاب ❊ بی شبه فیض

جانیکه پس از مردن سامان آماده دارد سخن هست این چنین جانی را بهزار جان توان خرید
بیت سخنور خبس سخن را از من ارزان ❊ درین سود و زیانی نیست چندان ❊ هر چیز که از جان
گرامی تر بود و مردم را بآن پیوندجانی باشد پس از سپری شدن زندگانی نمی پاید مگر سخن که پایندگی
جاوید دارد **مصرع** هست سخن باقی و باقی سخن ❊ در روزگار پیشین بادشاهان دانش گرای
مردمی گزین ارباب سخن را اندیمی فرمودندی و وزیرساختندی و پیوسته با ایشان صحبت داشتندی
واز فیض آمیزش ایشان فراوان بهره اندوختندی و درین جزو زمان که صحیفهٔ دانش از هم گسسته
ومجموعهٔ مردمی پریشان گردیده قدر سخن سخنان را کس نمیداند و پایهٔ این طائفه را کس نمی شناسد اهل روزگار
از دونی نظرت و پستی همت سخن را اگر همه مردم مسیحا دم است بادمی انگارد و شعر را اگر زلال خضر است
آب می پندارد **بیت** زمانه ایست که از سردی فسرده دلان ❊ سخن نیرزد و یک مشت باد و آب سخن ❊
همکنان دل برانداختن زر نهاده اند و گنج معانی که سرمایهٔ قوت روح ست از دست داده اگر
خردمندان انصاف پژوه سخن را بمیزان اندیشه بازسنجند سخن با آنکه با دست و زر سنگ تا هم پایه
سخن گرانی می کند چه زر پیرایهٔ خط جسمانی ست و سخن سرمایهٔ ذوق روحانی زر کاهش می گیرد
و سخن افزایش می پذیرد زر از سنگ میخیزد و سخن از زبان میریزد زر به نیستی گرامیده است سخن
به هستی سر امیده ارباب زر خرید را آزاندوه و اصحاب سخن از آزبی نیاز چون ازین نمودارها آشکار گردید
که سخن را به زر راز چندین رنگ در بیشی و فزونیست پس خبس سخن را که از زر نیکوتر بود باز سنجیدن
نا سزاست و پارهٔ سنگ با پارهٔ جان برابر داشتن خطاست **بیت** سخن گفتم که از زر هست خوشتر
بزر باید نوشتن این سخن را ❊ برای فیض پیرای آن خداوند نهفته سخنواهد بود که سرگروه نکته دانان
عبدالرحیم خان خانخانان با ارباب سخن چگونه می پرداخت و بساط فیض گستری بر چه نمط می انداخت
سخنوران تازه گفتار چون عرفی و سنائی و نظیری و شکیبی و انیسی و خیالی و نوعی و کفری رونق افزای
مجلس او بودند و بدستیاری الطافش در دستگاه معنی پذیرفتاری می نمودند و پیوسته او را ستایشگری
میکردند و سخنان تازه بر روی کار می آوردند چون آن رتبه سنج اهل سخن بملک بقا شتافت نه لعل
و نه یاقوت با او وفا کرد و نه قصر و رواق و نه اسپ و پیل با او پائیده نه پرستار و نه ساق آنچه با او
مانده جواهر نظم و گوهر سخنان متینست که لآلی سخن را بر شتهٔ مدحش کشیده اند یکی از نیکوطبعان در بیان

وحالت من بنده را که پدر معنوی آن معنی نژاد است بیان پذیر سازند و آئین فرزندی به نیکو
طرزی بجا آورند امید آنست که چون بشرف دست بوسی آن خداوند رسند دست
پرورده الطاف گردند الحمد لله که بی جوهر نیستند چنانچه خود جوهر این پاک گوهران جوهر شناسان
آن محفل گرامی روشن خواهد شد بیت اهل معنی بدرت روی نهادند همه ٭ چون در فیض
درست بروی همه باز شد بر پیش بینان پیداست که نام والا گوهران از فیض ارباب سخن اوج
میگیرد و بر نبرد گزینان هویداست که عمر سعادت دران ازین اصحاب این فن دوام میپذیرد
اگر رود[1] کی تار بر ساز سخن نه بستی آوازه امیر نصیر بگوش شهان نرسیدی و اگر فردوسی بهار
شاهنامه را نه پیراستی نام سلطان محمود تازه نماندی و اگر فرخی قصاید فرخ فال نگفتی
امیر ابو المظفر فرخنده نامی حاصل نکردی و اگر عنصری چهره نظم بیاراستی پور سکتگین روشنائی جاوید
نیافتی و اگر انوری معانی روشن نمینگاشتی نام سنجر[2] روشن نگشتی و اگر خاقانی نوبت نکته سنجی ننواختی خاقان کبیر
بلند آوازه نگردیدی و اگر مغربی شکوه معنی ننمودی فروشان ملک شاه نمایش نگرفتی
و اگر ظهیر پایگاه گفتار را بلهجه نیاوردی پایه فضل ارسلان پدید ار نشدی و اگر سیف[3] تیغ زبان را
گوهر سخن آرائش ندادی جوهر الپ ارسلان قطعا بروی کار نیامدی و اگر کمال مدارج سخن را
بپایه کمال نرسانیدی در جبر رکن سعد در چار رکن مسعودی نه پذیرفتی و اگر سعدی درجات
شعر را باوج نرساندی کوکبه سعد زنگی بفلک نرسیدی و اگر خسرو از بوئبار قلم آب حیات نچکاندی
نام خضر خان سبز نماندی و اگر سلمان بفارسی نپرداختی هیچ زبانداني داستان اولین را از بن[4]
دندان نخواندی بیت بهر انچه بد و زنده میتوان بودن ٭ بود همین سخنی جز سخن همه سخن ست ٭
آب حیاتی که زندگی جویان مرده[5] آنند از بحر سخن توان یافت و زندگی جاودان از فیض
سخن توان حاصل کرد سخن جانی روانست و هر که بی سخن عمر بسر می برد پنداری که بیجان
زندگی میکند و کسی که بیجان زنده بود وجود و عدم او مساوی ست بیت روشن خردان را
بسخن زندگیست ٭ خامش شدن شمع بود مردن شمع ٭ میان جان و سخن تفاوتی نیست
سو گند بجان معنی که این سخن از میان جان میگویم اگر کسی باور ندارد جان[6] در میان دارم
نی نی غلط گفتم جان را با سخن چه نسبت زندگانی دنیا را بقائی بخشند و سخن حیات ابدی کرامت میکنند

[1] ای رودکی
[2] ای بدولت خواجه اشرف
[3] سیف اسفرنگی
[4] از بن دندان
[5] مرده آنند
[6] جان در میان

کامن در جستجوی توام و روزگاریست که من زتنگ و پوی توام اکنون بیاد و شاد باش سعادت
نزا یاور شده و طالع مددگار گشته و اقبال نزاد دستیاری نموده و دولت پایمردی کرده گام بردار
و قدم رنجه شو و راه جونپور سر کن و خود را بآن خطه فیض اساس رسان که آنجا آماده روز بازار
معانی ست و هنگامه رونق سخندانی سخن را آبروی دیگرست و معنی هم سنگ گوهر یعنی رتبه شناس
سخن مسیح نطق اعجاز فن تاب چراغ بینائی مغز دانائی سرگروه تیغ آزمایان و سرحلقه کشورکشایان
گوهر آرای سخندانی و جوهرنمای معانی آرایندهٔ بزم بزرگی افزایندهٔ قدر سترگی پاک رای ستوده خصال
زرنبخش دشمن مال دیده افروز بینش وران دانش آموز خردپروران چهره طراز شاهد اقبال اعالیه
پردازطرهٔ آمال زیب عرصهٔ رزم سگالی نوراختر فرخنده فالی نواب قدردان اعتقادخان نظم
که لطفش چهرهٔ افروز امیدست ۞ زمهرش صبح دولت روسپیدست ۞ سعادت را زبختش فال
نیکوست ۞ همامشت پری از سایهٔ اوست ۞ غبار لشکرش از گردناکی ۞ کند تیغ فلک را تیزخاکی ۞
چو پولاد شد چار آئینه دم کین ۞ شود آئینه خانهٔ خانهٔ زین ۞ زبان خنجر او برق تاب ست ۞ دم شمشیر او
حاضرجواب ست ۞ فرمانروای آن دیار فرخنده آثار ست بر همونی توفیق خود را مجلسیان آنخداوند
سازکه مطرح عیش جاودانند چون از بخت فرخ فال این ترانه بگوشم رسید اقبال لب به تهنیت کشاد
و دولت ببارکبادی رسید سعادت نوید فرخی داد و طالع مژده فیروزبختی درداد از فرط نشاط
برخود بالیدم و شادمان گردیدم مثنوی رویم از جام عیش گلگون شد ۞ اخترم نور چشم
گردون شد ۞ بخت زد فال کامرانی من ۞ کرد توفیق همعنانی من ۞ تا آنکه از آب گذشته بود
و هیچ آب رفتاری قطره نمی توانست زد حباب وار ره نوردی کردم و در روانی از آب در گذشتم
اکنون خوشنودم باین شهر فیض بهر رسانیدم امید وارم که از لطف آن خداوند آبی بر روی کار آید
مثنوی اگر گوئی که بکشا بر درم رخت ۞ زهی طالع زهی دولت زهی بخت ۞ دگرانی
مرا از در بیداد مهر بخت نارسا فریاد فریاد ۞ بعضی از فرزندان طبیعت را که در بیت المقدس
فیض زاده اند یونان زمین پرورش یافته اگاه به پنجاب انامل عبور نموده بحصار نای کلک
درآمده از انجا سیر هندوستان دوات کرده بچنین نامه رسیده دستوری دادم که روان شوند
و خوانده ناخوانده بمجلس فیض پیرای آنصاحب معنی شناس درآیند و بزبان خاموشی لختی گفتگو کنند

خویش در آورند چون از روی دیگر داشتم ناپذیرائی در رسیدم هر چند دوستان گرامی زبان باندرز
گشایند و مژده بخشندگی دادند طبعم گرایش نکرد با جمله چهره سایان آن انجمن والا یک کاهل من مقهر زمین را
از منازل نوردی باز داشتند و سر انجام بدشواری سعی دستک راه بدست آوردم و پیام مرا شوق
پا در راه گذاشته ره نوردی سر کردم و گام فرسائی آغاز نهادم و در اندک فرصتی بلبل وار پرواز کنان
خود را بخطه بهار رسانیدم و در گزمین آن شگفته دیار جا گرفتم بعضی دوستان یکرنگ که خوش نشین
آن خطه فردوس نظیر بودند با من گفتند که ای عندلیب گلشن معانی و بلبل چمستان بخندانی گرد محفل
نشاط افزا و مجلس بهار پیرای خان فیض رسان شایسته خان که بهار گلستان سخن پرور و نسیم بهارستان
دانشوریست در آئی و لب بنکته طرازی کشائی غنچه مقصودت خواهد شگفت و بهار امیدت تازگی
خواهد یافت چون طبعم هوای دیگر در سر داشت حرف آن هوا داران را سبزه وار بر زمین انداختم و
ازان شگفته زمین برون آمدم در دل داشتم که اگر بخت یاوری کند و سعادت رهنمون گردد خود را
بزینت آباد لاهور رسانم و در سلسله ثنا گستران و مدحت گران شاهنشاه فلک بارگاه بیت
شاه فلک رفعت والا مکان ۞ شاه جهان ثانی صاحبقران ۞ درآیم و در جلوه گاه امید بیاسایم
القصه چون از آب سون درگذشتم و آن دریا را در نوشتم مرا با ابر سیه کار مقابله افتاد و با من ترسحتی
آغاز نهاد و از باران در گردنم رشته افگند و از موج آب سلسله در پایم انداخت صندوق کتابم آئین زورق
گزیده و اوراق بیاضم رنگ آبی گرفت سفینه غزلم را آب برد شعرهای ترم شسته گردید قطعه
شعر من ترگشت من هر ترشدم چون شعر خویش ۞ ابر نا انصاف حرف خویش را چون داد آب ۞
دست خواهم از سخن شستن که اشعار مرا ۞ قطره های آب گشته نقطهای انتخاب ۞ آخر هر چه باد باد
گویان مانند سواران آن آب ابرش را بر روی آب راندم و بتازیانه موج توسن را آب رفتار گردانیدم
چون بشهر رسیدم در نیجا که گرم آشنائی بجز آفتاب ندیدم کتابهای تر شده را پیش انداختم
آن مهربان دلسوز از روی مهر یک یک ورق را بدل گرمی تمام هر روز از صبح تا شام خشک
می ساخت و خواست که انتقام من از ابر کشد کوه گران سنگ را فرمان داد تا آن باد پیمای را
به تیغ زند و بی آب گرداند چون به بنارس رسیدم در انجا بخت همایون دو چار شد گفت مرحبا
مرحبای بادیه سرگردان حیرانی و حیران زاویه سرگردانی کجا میروی و کدام گنجی را گنج میجوئی گنج در کمریست

از سنه ۱۰۵۰ هجری تا سنه ۱۰۵۴ هجری
سنه ۱۰۵۰ هجری
سنه ۱۰۵۱ هجری
سنه ۱۰۵۲ هجری
سنه ۱۰۵۳ هجری
سنه ۱۰۵۴ هجری
سنه ۱۰۵۵ هجری
سنه ۱۰۵۶ هجری
سنه ۱۰۵۷ هجری
سنه ۱۰۵۸ هجری
سنه ۱۰۵۹ هجری

قضا مترلت مسند آرای بزم معرکه پیرای رزم جوهر شناس هنرمین شناسای خط جبین انتخاب مجموعه
آفاق فهرست کتاب اخلاق خداوندنکته دان اعتقادخان ابیات ادا فهم وسخن خوان وسخن
سنج ۞ گشاده برسخن سنجان درگنج ۞ ودرش اهل سخن راد نشین ست ۞ ودرفیضی که میگویند اینست ۞ هنرآن
سپاس که آئینه وار روی آن پیدا کرده ام که درستایش بنگارش خیالات پردازم وسجده وار پیشانی
ازپی آن هم رسانیده ام که باخاک آستانش نقشی درست سازم شکراین لطف او چگونه ادا توانم کرد که اصحاب
سخن شناس چون من بی زبان را بزبانی مانند سخن خوانده وزبان داده وگوش داشته درحاشیه ومجلس
خویش که درمعنی ازهجوم اهل معانی حاشیه دیوان سخنست چون معنی جاداده همچو لفظ خود ازشرم لطف او
ترگشته ام گرشانه وار کمر زبان آوری بربندم ودراندیشه موشگافی خود راخشک چوبی گردانم هبر عضو زبانی
گردد وازهبر زبانم موبرآید سرموازعهده سپاس گزاری الطافش که مانند موی سرازشمار بیرون ست بیرون
نمی تواند آمد مصرع اگر بحرف درآید زبان خاموشی ۞ درمجلس آن خدیو والادستگاه ازدیرست کاگاهان
هنرگزین جمع آمده واندوهریکی درکار هنرخویش دستی دارد که دیگری رادست نداده چیزانم که دربیان تابل علم
منطق رابامعانی آشنا لنم یاازداستان ارباب سخن دم ازنکته سنجی نغم یاازوصف تیغ گذاران جوهر
تیغ زبان آشکارا سازم یاازحرف نقوشنویسان روی صفحه رابخط مشکین طرازم یاازتوصیف رقم سنجی
دیوانیان دیوانی ترتیب دهم یادرتعریف خامه رانی دبیران عبارت آرائی آغازنهم یاازذکراختر شناسان
پایه سخن باوج گذارم یابدرج حکمت گزینان بنفض قلم رادحرکت آرم یاازگفتگوی بذله سنجان مشق لطیفه
پردازی رسانم یااز اوصاف نغمه سرایان کلک رابلند آوازه گردانم بالجمله چون جاده ثنای آن خداوند
بپای چوبین قلم درنوشتن محال ست وزبان سخن درستایش حاشیه نشینان محفل فیض پیرایش لال نقش دعارا
اثراندوزاجابت گردانم ودست دعابکف الخضیب رسانم آلهی تاضمیر فیض آشنایان سرچشمه معانی ست
وسخن روان بخش رابمایه زندگانی جویها عمرآن صاحب فیض بخش رااز آب زندگانی سیراب داراد
لب تشنگان اهل رااز سرچشمه لطف فیضیاب مکتوب ۵۵ نواب ازرخم اهل دریک چشم زدن بخوابی رفت که
بیداری ندارد ومن سیه بخت بگرد اردم چشم لباس سیاه پوشیدم وگریان گریبان مانند اشک روان شدم
چون باکبرنگر رسیدم بساط بوسان مجلس همایون خدیو صاحب جوهر والاگوشه نشین هنرزاده نکته گستر گوهر سنج
روزگار ازروی جوهرشناسی خواستند که من بنده راگوهر ارشته بندگی بگردن اندازند ختم ربک حاقده بگوشان

۱ هنرگزین کابن
از خرمنده شان ۱۲
۲ از بهروست
ای از بهر قسم دطرز ۱۲
۳ دسنگ دارد
ای قدر داسناد دارد ۱۲
۴ دست نداده
اسناد حاصل نشده ۱۲
۵ بذل بخ نشنخ
بطیعه گو دشعر خوان
با لحسان ۱۲
۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵

انشای منیر

از دو مصراع آغوش برگشاده و قلم از وصف خلقش شاخ مشک بیدست و زبان از ثنای رایش
باهای چشمهٔ خورشید از صحهٔ شمس رویش دقیقهٔ احسن تقویم روشن ست و از خط پیشانیش آیت سیماهم
فی وجوههم مبرهن ست تا عزمش راهپیمای صبا خوانده ام پای صبا بر زمین نرسیده و تا حلمش را
همسنگ کوه گفته ام سنگ کوه آشکارا گردیده اگر بیت چون ابروی مه جبینان نزد ثنایش نیکو نشست
بتواضع خم کند سزاست و اگر مصراع چون قامت نازنینان بتعظیم مدحش از جا برخیزد روا ست ضمیر انشا فی
او که مظهر نور جاوید ست کوکب معنی را باوج سپهر رسانید و تیغ مغربی او که رخشان تر از خورشید ست چهر سگال را
دو پیکر گردانیده اگر از خلق آن مشکین نفس دم زنم نسیم سخن را نکهت مشک می توانم پرورد و اگر از شگفته روئی
آن بهار فطرت حکایت کنم گلستان تصنیف میتوانم کرد زهی دولت بخت که پرستاری او کزیده و هی
دولت سعادت طالع که نظر کزین او گردید آئینه ازین که با ضمیر صافش مشابهت ست خود را باحسن وجوه
می ستاید و خورشید از ین راه که با رامی روشن او بستی دارد بهر صبح از شادی بچرخ می آید قطعه
لطف او امید را سرمایهٔ عیش آمده ۞ بخت او اقبال را کیفیت عهد شباب ۞ رنگ گل جوشد ز فیض
مدحش از شاخ قلم ۞ بوی عود آید به بزم خلقش از چوب رباب ۞ رسائی اندیشه آن خود بمعنی رس بپایه
رسیده که پیش ازان که خرد معنی پا در رکاب لفظ گذاشته بباد پای نفس سوار شود به نیروی حدس
در می یابد که بکدام زمین جولانگری خواهد کرد و بچه انداز تنگ و تا زنمواهد نمود بیت بگرد او نتواند
رسید جوهر کل ۞ ضمیر پایهٔ فهم و ذکاست پنداری ۞ اگرچه ادب دستوری نمیدهد که از گستاخی نام نامی
آن صاحب تا مور راند کور سازم اما چون زبانم باب بحر سخن وضو ساخته و از پاک گفتاری بالین تقدیس
پیداخته ناچار تکلیف شوق نام همایونش بر زبان می آرم و جان سخن منت میکذارم تا سامعهٔ حواس را
بهر اگونه رشک فرماید و دل تا در گوش باستقبال آید اکنون ای معنی یابان سراپا گوش شوید و گوش را
جمله هوش سازید تا دریابید که اسم سامی آن خداوندیست و مصداق مدائح کیست نواب قبلهٔ یاب
زبان سخن پروران فیضرسان دانشوران خورشیدای بلند مرتبه سپهر منزلت والا کوکبهٔ بنای کعبه
پاک اساسی و فروغ دیدهای مردم شناسی رتبه پرداز اجلال پایه افراز اقبال دانش آموز
اگهزنش دیده افروز بینش پایه سنج دانائی نیروبخش سرکوب تیغ گذاران سرحلقه کماندار ان درون نگاه
بزرگ منش والا جاه خردگرای دانش سگال ستوده رای نیکو خصال فیروز بخت قوی دولت فلک قدر

انشای فیضی

غزل بی‌تکلم شمع برزبان شمع قلم درآمده باآنکه معنی غریب و گلوسوز ندارد نوشته میشود امید که منظور
نظر آن انجمن افروز معانی گردد دی شب در هنگامیکه شهاب اندیشه در زمین غزل شمع چیدن میباشد
غزل پروانه ردیف نیز از طبیعت این سوخته دل مترده جون خالی از سوزی نیست تحریری یابد فیغزلیکه
از دیباز در بارهٔ کارپای رفته بود نیز گفته بقلم می آید جای اصلاح خالی ست وغزل باران ردیف
که از طبع آن ابرنیسان سخنوری بیرون نزاویده شادابی معنی و شگفتگی و بستگی الفاظ آنرا بکدام زبان شرح دهد
آری سخن پیر اینچنین باشد عمرهاست که تکیه درویشان از فیض بهذم آن مسند آرای چار بالش رتبهٔ افضال
آرایش نه پذیرفته چون اسپ رهی گام بجولانگاه عدم گردیده و بپامردی عذر لنگ از محرومی ملازمت
شرمساری ندارد از انجا که پای تکلف درمیان نیست اگر فردا هنگام صبح آن والا دستگاه کلبهٔ این پاشکسته را
بقدوم میمنت لزوم کاشانهٔ افتخار گردانند گنجایش دارد مکتوب ۵۳ همواره آب حیات طبع آن
آبروبخش معنی فیض گستر باد دیریاز ست که این قطره زن وادی طلب جهت رباعیات سحابی که
از الفاظ ترش آب بیچکد لب تشنه است اگر این نسخه را که به تیزدستی کلک گوهرنثار افضال محمد کاظم
ادام الله فیضه بهره وی کار آمده بسوی این نفسیده جگر روان نمایند تا از معانیهای سیراب عبارتهای
شسته اش فیضیاب جاوید گردیده بانشاط کارنامهٔ فیض ترشح آموزگار ابر قلم گردد احسانی ست
گپاس گذاری آن چون قطره شماری باران دشوار ست والسلام مکتوب ۵۴ الحمد لله که نخل
امیدم بار آمده و غنچهٔ آرزویم شگفتن آغاز نهاده و بخت فیروزمند و اخترم اوج گرا گردیده و طالعم
فیروزی گرفته در روزگارم فرخندگی گزیده بیت دل زده فال کامرانی من ✤ کرده توفیق همعنانی
من ✤ یعنی بهمونی سعادت دیاوری اقبال بوالا آستانه رسیده ام که هنگام سجود پیشانی بهبهاه
میتوانم سود و وقت زمین بوس لب بچشمهٔ آفتاب میتوانم شست بیت چه آستانه که اندیشهای
عرش خرام ✤ سخن نشاند بکرسی بگاه توصیفش ✤ چرا زمین سخنم با آسمان دعوی همسری نکند حرف
والا منزلتی بر زبان دارم که دولت فیض پرورده اوست و بلندت سبز کرده او و ثنای قصر و غ
رایش بدستیاری قلم گاشتن مهتاب را بگریبان ست و امرح ستایش ضمیر منیرش در زمین نظم
انداختن خورشید را بگل اندودن و از آهن نعل سمندش آیینه سکندری توان ساخت و از سنگ آستانه
قدرش سجدهٔ سلیمانی توان پرداخت لفظ بتمنای ثنایش تن بمعنی درداده و بیت از شوق مدحش

انشای منیر

بخدمت آن ماه بگذراند روشن ست که انجمینان آن ماه منزلت مهراز و دریغ نخواهند فرمود
دعای این مهرگزین بر روشن دلانی که از ضیای خورشید فیض چون صبح صادق قاسم انوارند
خواهند رسانید والسلام مکتوب ۴۸ بیت ای طبع تو رهنمای معنی * وی خامه تو عصای معنی
عصای هر دولتی بنده که از جور روزگار گرد بهادر کارش افتاده واز رنج سفر خشک چوبے
گردیده اکنون خیال سیم در سرش افتاده است می خواهد که سر در سیم سفید کند واز نقره سرمایه
سفیدکاری بدست آرد و بکرد اعصای کلیم دستگاه ید بیضا حاصل نماید ازین رهگذر بپای چوبین
بخدمت گرامی شتافته امید آنست که ملازمان بزرگ سرکار خویش فرمایند تا آن دست خوش را
کاچون زر ساخته از بلی سیمی نجات بخشد و تاج سیمین بر سر گذاشته سرفراز گرداند مکتوب ۴۹
تراوش آموز چشمه فیض آن بحر پیمای معنی را یاور باد کمترین آشنایان سخن منیر چند روزست که
باین شهر فیض بهر رسیده وازین رهگذر که راهها را آب گرفته بود بروان شدن و قطره زدن
جرأت ننموده خواست که درین یک دو روز که اینجاست از فیض صحبت آن آبروبخش خم بهره اندوز
گردد آری مصرع نتوان گذشت تشنه لب از چشمه حیات * چون خود بآن دریای فیض بخش
آشنا نبود برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از طغیان سیلان با وجود سفینه نشینی غرق آب
گشته اند بخدمت گرامی روان کرده تا بر بحر دست آن پاک روان عبور نمایند و بن بے آب دست آویز
آشنائی بهم رسد بیت ناروان بخش بود نکته تر * چشمه عمر تو بی آب مباد مکتوب ۵۰ باری تعالے
از آسیب روزگار ایمن داشته بخت روز به کرامت کناد اگرچه من بنده اندیشه نخواهش را که با خطا را با
استغناست نوبر نکرده ام الا از انجا که التفات ثمرة الفواد صاحبدلان رهی ! دوشاب دل شناخته
لاجرم درخواست دوسه خوراک شربت عناب که مثمر دفع فساد خونست و درین شهر از میوه بیدنایاب
نموده می آید تا بوسیله آن از تیززبانی نشتر و نیش زدن فصاد رهائی یافته بادامی سپاس بسته وار
چرب زبان و رطب اللسان گردد پیوسته بهی نصیب شان باد مکتوب ۵۱ صاحب الفقر ایکی از
گربه بچه های خانه زاد را که از دیرباز بفرزندی رهی نامزد فرموده بودند اگر از شیرخوارگی بر آمده باشد
برحسب وعده بکلبه بنده فرستاده دهند تا قدوم بهجت لزوم آن سلاله دودمان نجابت را فرخنده
همایون دانسته بپاسداری جاوید قیام نماید مکتوب ۵۲ همواره طبع آن چراغ دودمه بخندانی روشن باد

وای معطره و او سیاه نقطه ای
قصه سازند و سیاه
عصا سازند و سیاه
عصای گلیم و دستگاه
چرا که قلق
یعنی شل افتاده روش
بان خاب غالب فرموده بودند
قطره زدن یعنی
شناختن ۱۲ ب
دوشاب دل آگاه
دل او هر ساعت میل
کند یکرنگی و این صفت
درزنان بارداراکثر
باشد کذا فی المصطلحات
سلاله بالضم یعنی
لطفه وخلاصه

انشای منیر

گر بود زمقدم تو بکلبهٔ بنده بیت تهنی ✤ رباعی ای از ظلمت نور تجلی زده سر ✤ وی از خط خورشید خطت روشن تر ✤ گشته بتماشای خط روشن تو چشم آیت نور و مژه زبر و زبر ✤ چون در نیجا یک قلم سیاهی خوب بهم نمیرسد و بسیاهی بد قلم را نقل رسوائی بپیشانی کشیدن جهل مرکب است ناچار ازان شناسای را زسپیدی و سیاهی که کاغذ پیش او روشن و سفید نتوان گردید و قلم بر روی او چشم سیاه نتواند شد التماس نموده می آید که ازین رهگذر دوات را بخدمت گرامی فرستاده شد امید که درون آن چینی نزاد که از لیقه بیرون نافه می نماید بسیاهی بی آهو مشک آگین سازند و دیگر آنکه چون درین ایام پسر خوانده این شکسته بمقتضای سر نوشت کاغذ وار در بند خط افتاده است و قلم گرد اسر رخط مشق نهاده و متحقق ست که تا سر مشق مد نظر نباشد خط از هیچ رو بدست نمی آید اگر نخستین سر مشق مفردات نستعلیق از نوشتهای قلم جادو رقم آن فرمان روای قلمرو خطه خط که خط غالیه بویان را از رشک آن موی بر تن خاسته دست دهد احسانی ست که شرح آن از اندازهٔ تحریر بیرون ست رباعی ای اختر بخت تو شده اوج پذیر ✤ دریاب که از مهر توام نیست گزیر ✤ تو ماهی و من منیر چون زان منی ✤ شاید که ز مهر خوانمت ماه منیر ✤ بنده منیر بعد از طی منازل باین شهر سعادت بهر رسیده واز صبح تا این هنگام در جستجوی منزل آن ماه منزلت بوده اما بحکم الغریب کالاعمی بآن بیت الشرف نبرده چون شوق این مهر گزین بر آن خورشید روان روشن ست هرگاه اشاره شود شرف اتصال دریابد و اختر خویش را سپاس گذاری کند بیت من و فیروزی بخت همایون ✤ بکام من فلک گردید اکنون ✤ تا آرایش بیاض صبح از مطلع خورشید ست درجهٔ آن ماه سپهر معانی بلند باد

مکتوب مهر ورزی خود را بروشن ضمیر منیر آن ماه والا منزلت بوسیلهٔ بیان اشتیاق روشن گردانیدن در مهتاب چراغ افروختن ست بیت شبم کز دوری ماه ست تیره ✤ بحمد الله که بر با هست روشن ✤ از ان روز که بنده بتائید بخت همایون و سعادت روز افزون شرف ملازمت نواب سپهر انتساب خورشید اوج اجلال جبهه افروز اقبال دریافته پیوسته از انجمن آن خدیو سپهر کوکبه که رشک انجم ست سعادت جاوید می اندوزد و از پرتو التفات آن صاحب خورشید مرتبه فروغ بخت حاصل می کند مصرع کم مباد از سر ما سایهٔ آن آفتاب ✤ دارندهٔ خط مهر نمط که هلال وار انگشت نمای دوربینان ست یکماه با منیر اوقات بسر برده اکنون میخواهد که بیاوری اختر

لیکن سوائی بر پیشانی کشیدن نیاید از دل سیاه رسوائی بپیشانی کشیدن بستم ۱۲

جهل مرکب آنرا گویند که نداند و نمیداند که نمیداند ۱۲

روشن تو انگردید ۱۲

جم شناست و جم شناسد ۱۲

سرمشق دوات ۱۲ که

صوت دوات ۱۲ که

شبیه بخاست ۱۲

در بیان نسخه و آن بخا

بمضمون دوات نوشته ۱۲

یعنی

خالیه دار و بیت

سرمشق دوات

سرمشق خان

تهمت آلوده هستی ایم پاینده دارا د مصرع کم مبادا از سر ما سایهٔ آن آفتاب مکتوب ۴۴ ایزد تعالی
وتقدس آن نیک اختر را مسعود عاقبت ومحمود عافیت گرداناد از آن ساعت که بمنونی توفیق
این نیاز مند درگاه الهی بآن یگانه انفس و آفاق بتجدید محبت ازلی پرداخته واز استحصال ملاقات
سامی رشک فرمای عقول ونفوس گردیده دل را تاب شکیبائی نمانده است وطاقت طاق شده
ملتمس است که اگر بقدر حوصله حواس را که پیشکاران نفس ناطقه اند از مشاغل صوری که در نشاه عنصری
از انها گزیر نیست فراغ حاصل باشد وفرصت بفراغ خوشدلی موصوف بود فردا لقدوم فیض لزوم
خویش تکیهٔ فقرای باب الله را مقام محمود گرداند وفقیر را بسپاس دایمی الطاف خویش معزز بعجز
فرمایند بیت چو سوی کلبهٔ ما پانهی عجب نبود ۞ اگر ز سینه برآید دلم باستقبال ۞ چون توقف
آن فرمانروای شهرستان فضل درین شهر بیش از دو سه روز گمان نبود بنا علی هذا صحبت گرامی
را مانند دولت مستعجل از معتقدات شمرده باین گستاخی مصدع گردید شیشهٔ عرق بهار باعث تازگی
دماغ گردید وطبیعت پژمرده را گل گل شگفانید بیت بود باد بهاری تا گل افشان ۞ بهار از بیشترم
خلقت در عرق باد مکتوب ۴۵ همواره حکمت آلهی طبیعی آن منتخب دانش نامه خردوری باد و ریست
که بنده با وجود بیدانشی از روی دانش نامه رئیس الحکماء اورد چون شنیده شد که آن کتاب در
سر کار آن شکر کار شناسان ست طبع هوس پیشه را از سر نو آبرو ی آن کتاب سر و کار افتاده
بالجمله نسخه گرفتن آن کارنامهٔ حکمت موقوف بر التفات آن خرد پژوهه دانش گزینیست امید که
بارسال آن ربحی راسپاسدار جاوید فرمایند مکتوب ۴۶ همواره فیض نور الانوار مخصوص آن
چشم وچراغ دوده معانی باد عمر است که این خاکسار ساحل و از لب تشنه فیض صحبت آن بحر
فضائل ست پیداست که بحر چون از موج خیزی بسوی ساحل روان میگردد ساحل را آبی بروی کار
می آید واز شکوه بحر یک قطره نمی کاهد بنابرین مقدمه اگر صباح هنگام طلوع خورشید بقدوم سورانی
آن اختر اوج سعادت منزل این مهر گزین چون منزل ماه فروغ اندوز مشرف گردد
از التفات سامی که مانند پرتو آفتاب نسبت بجمهور فیض گیران چه عام وچه خاص ست بعید نخواهد بود
وفرواری باین امید بر شاهراه انتظار نشسته پرده چشم را پایانداز خواهد ساخت وجان را از بهر
استقبال روان خواهد کرد قطعه ای که از زمین آشنائی تو ۞ باد دلم گشته آشنا معنی ۞ چه شود

یاوری نکرده شرف استحصال سعادت ملاقات نیافت همایون اختر این بینوا میخواهد که ازین
مقام باد سازان خویش چه کوچک وچه بزرگ آهنگ پتنه کند اگر بدستیاری لطف آن والا
دستگاه دستک راه بدست آید احسانی ست بالا دست این دست خوش روزگار این دست گستاخی
بدان میکند که خود بر حصول دستک دسترس ندارد این کار از دست آن دست نشین محفل سخن شناسان
برمی آید تا تقویم افلاک بصفحهٔ شمسی وقمری مهر و ماه آراسته است انجمن آن مظهر احسن تقویم نظرگاه
نیک اختران باد چند رباعی که چون خوبان چار ابرو بجلوه گری آمده اند نزد آن چهره آرای
سخن فرستاده است امید که از مشاطگی اصلاح بی بهره نماند رباعی

هر کس بغم عشق تو کاری دارد	در عشق رخ تو زلف هم از شانه	او فیض جنون و لفگاری دارد
اندر دل خویش خارخاری دارد	خون گشته ز جور تو دل و دیل ما	رباعی ای مهر تو جوشیده ز آب و گل ما
از عشق تو یافتیم بینائی دل	رباعی ای صد دم بدل و دین آورده	شد داغ محبت تو متیم دل ما
در دیده هزار جوی خون آورده	از اشک بپا رشته بیرون آورده	در گریه چسان سوی تو بینیم که نگاه
رباعی با گلرخ خویش در چمن گردیدم	چون قامت او سر بسر و همدوشی کرد	صد گل ز بهار عارض او چیدم
یک بیت بلند زان دو مصرع دیدم		

مکتوب ۳۴ بیت نمی دانم چه دارد نامه اندر دل سپیدانم ۞ که هر ساعت بعنوان دگر خویش می پیچد
چه نویسم که ازین واقعه جگر سوز هوش بر بامن آتش بجان افتاده را چه پایهٔ سوز و گداز دست داده
گریه بر آبی از درون میجوشد که اگر دیده بر آب نگردد از شرم تری شود و خونابه بیکی از دل می تراود
که اگر اشک ناگهان نگیرد از خجالت سرخ میگردد جانیکه ازین نسوزد سوخته باد و دلی که ازین درد
در آتش نه نشیند در آتش نشیناد بیت حروف درد دل چون بی خونابه نتوان زد رقم ۞ خامه از مژگان
کنم تا نامه پردازی کنم ۞ افسوس افسوس که بتوفیق بر سر قلم نتافت که آتش دخان و مان خویش
زده بر فرازان سر و تن روان انار الله برهانه چون شمع مزار ماتم افروز گردم و با هزاران جانگدازی
گریهای درون سر کنم ازین شرم اگر تیزه گشوم و سر خویش گیرم جای شگفت نیست مصرع شرمسارم
شرمسارم شرمسار ۞ چون باقضا در افتادن و با فلک ستیزه کردن سر از خط تسلیم پیچیدن و رو
از رضا تافتن ست ناچار دلهای بی تاب از صبر و شکیبائی گریزیست اکنون همگی همت و خواهش
نیک اندیشان اینست که آفرینندهٔ سایه و نور سایهٔ نواب بر سر ما تیره روزگاران که چون سایه

۱ ظاهراً بست مع کاغذ
۲ سزاوار باشد والاهم اعلم
۳ بالادست اغالب ۱۲
۴ دست خوش یعنی
۵ گزه عاجزه و زبون
۶ وزیردست باشد ۱۲
۷ این دست
۸ این سزاوار و روش ۱۲
۹ بست بین نفس احمد بن ۱۲
۱۰ احسن تقویم یعنی خوبتر
۱۱ اندازه و این صفت
۱۲ خلق الانسان است
۱۳ کرامة الله تعالی در مصحف
۱۴ مجید فرموده لقد خلقنا
۱۵ الانسان فی احسن تقویم
۱۶ مع تحقیق پیدا کردیم
۱۷ انسان را در خوبترین اندازه
۱۸ نشستن انتظار
۱۹ می ست که در ان
۲۰ بجای آید
۲۱ و از رضا باز دارد ۱۲
۲۲ خان و مان متراوف
۲۳ بعنی خانه و مان
۲۴ اسباب خانه آمده ۱۲
۲۵ بلاغت نمودن
۲۶ بلاغ انار الله برهانه
۲۷ بست مشکل
۲۸ الله اعلم

دسترس ندارد و بکدیمین[۱] هر چه از دست آن تهیدست کبا فلاس انگشت نماست بر می آید کوتاهی
نمی کند اگر بمزلف ست او را از کارسازی وی شانه[۲] گردانیدن دور از کاری نماید و اگر خال ست
او را از خال[۳] پردازی وی روتافتن دشوار می آید ازین رو زلف وار پریشان خاطرست و خال کردار
تیره روزگار گاهی از غم در خط[۴] می شود و گاهی از شرم تیره می گردد اگر دستیاری لطف آن بهار
چمنستان فیضرسانی گل زمین[۵] بدست آن بی برگ افتد تا این هواداران که مانند برگهای غنچه
باهم خویش پیوندند تخم قناعت کاشته بشگفتگی بگذرانند و از غنچه چینی و تنگی وا رهیده بهال[۶]
خواهند گردید و سوسن مانند باده زبان ادای سپاس خواهند نمود بیت تا بود زندگی
خضر نگیتی جاوید ۔ سبز باد اچمن عمر تو از آب بقا ۔ مکتوب[۴۱] بر آن آیینه ضمیر روشن ست که هیولای
آشنائی از روز ازل صورت پذیر گشته با آنکه از فیض ملاقات روحانی یک نفس
تهمت آلودهٔ مهجوری نیست دل ساعت بساعت طپیدن آغاز می نهد و خاطر غمگین
ناشکیبائی می ورزد و چون غیریت مفقود ست و غیر ناموجود طبع خلائق را از شیوهٔ محبت
و اتحاد گزیر نیست از بعضی عزیزان شنیده شد که محمد ضمیر برادر این هوادار یکرنگ در نزهت آباد
خطهٔ بهار از صحبت رنگین آن بهار گلشن سخندانی رشک فرمای سبزبختان روزگار ست باعیانی
که چون شاهدان[۷] چار ابرو از نهانخانهٔ ضمیر آن چهره آرای معنی در پیشگاه ظهور جلوه گری آمده اند و
بقدوم همایون خویش عنقریب بر جان سوادنشینان خطهٔ جونپور گذاشته اند چشم دل را از مشاهدهٔ حسن
معانی آن موزونان نوخط شادمانی دست داده بیت بزمینی که شود شعر تو چون آب روان ۔
پردهٔ گوش کند اهل سخن پاانداز ۔ بعضی از اشعار شکسته بسته که خامهٔ این شکسته نفس بسته بقلم می آید
محقق ست که حاشیه نشینان مجلس آن فرمان روای اقلیم سخندانی بر آن خط[۸] نسخ نخواهند کشید
مکتوب[۴۲] ایزد تعالی سعادت جاودانی را مساعد[۹] آن اختر سعید اوم داشته گرداناد بیان
آرزوی صحبت روح افزای آن آبروبخش معانی از اندازهٔ ترزبانی بگلک رطب اللسان بیرون ست
دو سه روز ست که من بی آب درین شهر فیض بهر رسیده ام و جستجوی آن چشمهٔ فیض میکنم
دیروز یکی از آشنایان گفت که آن بحر پیمای معنی در کشتی منزل گرفته است و کشتی را شک سفینه
سخن ساخته همان ساعت این محرر گزین بمنزل آن ماه سپهر معانی رسیده اما چون اختر

واز فیض صحبت رنگین بآن نوبهار گلستان سخنوری گل چیدند ناچار بعضی دیگر از خانه زادان
طبیعت را که خاکساران زمین سخنند بر فاقت مشار الیه روانه ساخته دستوری دادم که خوانده
وناخوانده بصفا کده ضمیر آن پاک روان در آیند وگرد راه از رخ برافشانده آبروی جاوید
حاصل کنند ورساننده این نور سیدگان کشور معانی که جوان سخن رس ست وطبع رسا دارد
میخواهد که بدست آویز سخن دست امید در دامن التفات آن سخن شناس آویزد امیدانست
که خدام بکردار سخنش دل داده گوش دارند واز روی لطف در حلقه حلقه بگوشان نواد قیقه یاب
خدیو دانش فن پناه اهل سخن مایه شناس معنی شایسته خطاب شایسته خانی در آرند تا ازین کوشش
سپاس گذار گردد مکتوب ۳۸ خدائیکه دلها را در بحر عالم معنی آشنا گردانیده فیض بخش
آن محفل آرای عالم معنی باد اگرچه بنده را بحسب صورت بآن آئینه ضمیر ملاقات روندادهٔ اما
از انجا که تصور آشنائیهای بانی در مرات خیال واندیشه مرسم ست خود را دیرینه آشنا خیال کرده بمجمل رای
آن صاف دل روشن میگرداند که دارندهٔ نیاز نامه خواجه یمینی داس که رقم سنجان دفتر معانی
نزدش خط بمینی می کشند چون آرزوی آن دارد که در سلک حلقه بگوشان آن والاگهر منتظم گردد
بنابر آن اخلاص غائبانه رهی را وسیله بساط بوس آن مجلس گرامی ساخته بملازمت عالی
میرسد امیدوارم که انجمن نشینان آن همایون اختر بنوعی از روی مهربانی آن فلک زده را
نوازش فرمایند که از شادی بچرخ آید روشن ست که اگر آفتاب کاروزه افروغی نبخشد ذره روشن
طالع میگردد ودر چه آفتاب دقیقه کم نمی شود بعضی از فرزندان طبیعت را فرستاده امد امیدکه یک قلم
منظور نظر آن شناسای نجابت معانی گردند اسلام مکتوب ۳۹ ناظر حقیقی انسان العین اعیان
اولی الابصار مولانای عینی را علیه عین امید منظور انظار خویش دارد یک چشم زدن بی یاد آن مردم
دیده بینش نمی گذرد چشم از مردمی آن دیده وران ست که گاه داشت دوستی را مطمح نظر داشته
گاه گاهی بعین عنایت نامه که سوادش چون سواد دیده سرمه بینائی باشد بفرستند منت بر چشم رهی
گذارند تا از نظاره نوشش کحل روشنائی در دیدهٔ امید کشیده آید مکتوب ۴۰ آئینه رای آن صاف دل
روشن باد که دارندهٔ نامه مولانا اسکندر صورت حالش بدینگونه است که درین ایام مستی از خویشان
نزدیکی زنده ش چون انگشتان دست فراهم آمده اند که هیچ یکی بقدر یک سر ناخن بر دستگاه یسار

چو نخل شمع دوانند ریشه در دل خویش مکتوب ۳۶ آفریدگار سپهر و انجم درجات معنی را نصیب آن
شمس اوج معنی گردانادمهر و رزد بین منیر هنگام مراجعت از بنگاله نیم ماه درست در پٹنه بود از زبونی
اختر و ناسازی طالع شرف استحصال آن اوج گرای معنی نتوانست یافت بل نتوانست که آن طالع خورشید
ضمیر که کوکب مفلش اظهر من الشمس ست درین شهر اقامت گزیند ست یکسر از انجانب
رسیده بود که مولانا نور محمد روشن ساخت که آن روشن رای چند ماه ست که پٹنه را از قدوم نورانی خویش
شرف خورشید گردانیده و چون مراجعت ممکن نبود از سعادت ملاقات بی بهره ماند پیش ازین بدست
یکی از سیاحان منازل نور و جزوی از اشعار خویش فرستاده بود روشن ست که بنظر آن دقیقه
شناس در آمده هر بیتی درجه بیت ۳۷ اشرف کواکب یافته باشند درین نامه نیز بیتی چند اگرچه
در خور مطالعه نیست اوج ظهوری باید بنظر سعادت انخواهد رسید تا نظم برین سبب آرایش دیوان فلکمست درجه

آن دقیقه یاب سخن بلند باد رباعی
از دولت دونان نتوان فیضی یافت
مرهوده فتاده اند در گفت و شنید
رباعی حیرت زده آئینه منم بینی نیست
کاربردی تو مدست و الف بینی نیست
چون نامه زرد دلم آگاهی یافت

آنکس که بود ز راز فطرت آگاه
آری نبرد بهره کس از سایه چاه رباعی
از نیست کشاد بحر آگاه نیند
رباعی حیرت زده آئینه منم بینی نیست
رباعی در دور ز فراغت دل غمدیده کشید
و خط شد و تیره گشت و در جوش رسید

در صحبت والا منشان جمع رسیده
جان و خرد آگاه نیند از توحید
هر چند حباب قفل و موج ست کلید
از نسخه حسن تو چنین شد معلوم
کان بست بدین عهد گفت و شنید
مکتوب ۳۸ روشن را نیکه

خورشید از زمین همنامی او حکمت ۳۹ اشراق و رزیده روشن ست که از اشراق ضمیر منیر و رزی منیر انیکو
میدانند و در شناخت این معنی دقیقه فرو گذاشت نمی کنند بیت در دعوی محبت چون صبح صادقم
من و شمس منیر خوانمت از روی ۴۰ اتحاد بد اگر به بیان طپش دل پرداخته آید نبض قلم بدستیاری
انامل در حرکت می آید و اگر شرح اشتیاق نگاشته شود نامه بی پایان می گردد ۴۱ نامه بر بتوفیق جاده می گراید
اگرچه پیش ازین برخی از زادههای طبعیت را همراهی مظهر فیض مولانا جلال خردسگال سلمه الله تعالی
که مجموعه اخلاق جلالی و مایه اداب خردسگالی ست و از بهر کسب کمالات معنوی پیش آیش رو
قافله معنی شناسان فرستاده بودم اما چون هوادار اهل سخن مولانا نسیمی که از انفاسش بوی
معنی بمستام چمن نشینان معنی می رسد خواست که بجانب خطه بهار چون نسیم سبک رفتار سیر کند

باد آشنائی نسیم سخنش باد روح القدس همدم و چرب و نرمی گفتارش دلهای افگار را مرهم دیگر
مولانای کلامی که خوش کلامی بنیاد کرده اوست و سخنان نمکین نمک پرورده او آهنگ نکته سرائی را
برگزیده و آوازه گفتارش بهر مقام رسیده اگر لطیفه سنجی اورا سرمایه انبساط دانم رواست و اگر
طبعش را نسخه لطایف آن ظرایف خوانم سزاست ریاحین سخن از بهار طبعش رنگ و بو گرفته و طیب
انفاس مشکین بر نکهت مشک آهو گرفته و دیگر مولانای بدیهی که بدیهه سنج بدیهه رسان ست و بدیهه
مشکین نفسان بشیرین کاری پرداخته و خود را در دلها شیرین ساخته معنی رسی ست که اگر بهرام را
گیر و جای گرفت نیست مشکین نفسی ست که اگر دم از طیب زندگفت نیست دیگر من ضعیف که خود را
رشته دار باوجود دلی جوهری میان آن پاک گوهران گنجانیده ام و در سلک صحبت این صاحبان هنر
درآورده بیت هست آب روی من از صحبت یاران یکی در رشته را قدر و شرف از پهلو گوهر
بود و درین ایام در شهرستان سخن یعنی دیوان چنین موزونان معنی نژاد که باهم نسبت برادری
دارند وطن گزیده اند و هریکی بصفت خاص متصف شده جمعی بزم طرازے ساخته و قومی
برزم سازی پرداخته بعضی در آئین نغمه و چیستان شعبده انگیز و نیرنگ ساز گردیده و برخے
باندرز و پند نکته نیوشان را آگاهی درون بخشیده و مشتی از مشکین نفسی ازدم طیب زده و جوقی
بآئین طفلان یکجا مائل گشته و طائفه چون شاهدان موزون با عشوه و ناز انس گرفته و جماعه چون
عاشقان مفتون با سوز و گداز خویش پذیرفته انشاالله تعالی همه از نظر آن دیده افروز بهش
خواهند گذاشت و از مردمی آن والا نظر خواهند یافت والسلام ابیات

بهر بزم مانگاری وه وش جا داشت	که گل بر دست از رنگ حنا داشت	نکرد آرام هنگام وصالش
شب انجو شید آتش زیر پا داشت	بگاه جلوه سرو قامت او	ز شوخی ریشه بر دلهای ما داشت
ابیات هر که از غمزه تو آگاه ست	هر نفس از اجل امان خواه ست	چون حباب از هوای عشق تنم
نیمه اشک و نیمه آهست ابیات	دیده چو بر روی تو نظاره کرد	در دل غمزده را چاره کرد
گل شده از رشک قبا زشت و تباه	غنچه گل خوش کفنی پاره کرد ابیات	زهی بروی عرق پرور آفتاب و گهر
تو با حیا و حیا با تو هم چو آب و گهر	بیمن عشق تو ام دل ز آه او دیده ز اشک	بباد و آب گره بسته چون حباب و گهر ابیات
قدم برون نهد ماهی ز منزل خویش	بود چو صورت آئینه زیب محفل خویش	مهی قدان که گر فتار جلوه خویشند

جان پاک و انجام او از
حضرت جبرئیل علیه السلام
آبوی انجا
وحشی عجم مشغول
بدلایل فتح و شکون
دال مهمله در آخر کلام
مرغوب دلکش باشد و خواننده
شعر با کلمات
بیت بهر کس بیاندیشد گفتن
بیت
بیتوته کردن و آرمیدن
جمعی بمعنی جمعیت
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق
بمعنی مطلق

تنگ ست وکم همه میرسد و کشتی تنگ فراخ ست و فراوان بدست می آید ناچار با تنگی و فراخی
روزگار ورساخته از دانشیوه خرسندی گزیدیم و چشم داریم که بعد ازین آن کشتی که در نظرگاه اولی الابصار
ست از مردمی آن دیده ور چون کشتی چشم بر دوم این نظرگزین دوستی تنگی نکنند تا اضطرار از ورق
ماه ها بیت بحر اخضر ست کشتی امید آن که فیض آشنا بساحل مقصود باد مکتوب حکیمی که
تقویم جسم انسانی را بجد اول عروق آراسته آن بهین مظهر معنی احسن تقویم را بنظرات سعادت پیرای
مقصود گرداناد اگرچه دیوار مهجوری درمیان حائل ست اما چون دلهای محبت اساس همسایه
دیوار بدیوارند جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید پیداست که محرمان خلوتکدهٔ دل
و همرزان دوری کسل مکتوب را که بیگانه دوست در نهانخانهٔ محبت نمی خوانند و پیغام را
که بیگانگی طراز ست شایستهٔ زبان نمیدانند اینجا اگر نامه درمیان آید در خط میگردد و اگر خامه زبان
گشاید نرمی شود بیت میان دوستداران رسم مکتوب ✤ قلم از خود تراشیدست گویا ✤ جریان
حالات من بی آب برین آئین ست که بعد از انقراض سفر دریا و گذشتن آب های هولناک
در الطاف خدایگان دریادل آب رفته بجوی امید باز آمد و چشمه سار ا ملم سیراب گردید بیت
طبعم شده گلشن از عطایش ✤ آبم شده روشن از سخایش ✤ بدستیاری کلک ترزبان از عهدهٔ
سپاس گزاری الطاف آن صاحب ابر نوال بیرون آمدن دشوار ست مصرع شمار قطرهٔ
باران کسی چگونه کند ✤ در انجمن همایون آن خدیو والا اختر چندان روشندلان گرد آمده اند
و آن والا منزلت در حلقهٔ روشندلان بگرد ارماه هالهٔ نشین دیده افروز ارباب نظر
گردیده از حاشیه نشینان آن محفل فیض پیرای ذکر بعضی اعزه بزبان قلم می آرم و ازین
نام شان سخن را بلند آوازه میسازم نخست مولانای نسیمی که آب حیات از گفتارش فرو چکیده
گلهای معنی از گلکش بر دمیده بهار سخنوری را نسیم صباست و چشم آشنائی را نگاه آشنا سر تیغ گذار
را برافراشته و بجان سپاری بهره برداشته آئینه طبعش خیال انگیز ست و چهره سخنش رنگ آمیز
عمری به نبض شناسی قلم گذرانیده و روزگاری در مزاجدانی سخن بسر برده با تیغ دمسازست
و با قلم همراز و دوم مولانا جلال که خرد را بهین اوستاد ست و فضل را خسرو استعداد طرح
سخنان نو آئین انداخته و طرز تازه گوئی تازه ساخته چشم خرد را ازو روشنائی ست و معنی بیگانه را

سعادت بر غرق وقت من بنده سایه انداخت بر بهمونی توفیق بخطهٔ جونپور رسیدم و بیادری بخت
در انجمن آن خورشید ضمیر را یافتم آن والا درجهٔ از مهر نسبت باین ذره دقیقه فروگذاشت نکرد و
نخستین فرزند آبای علوی را بعد از چشیجان وجه یومیه بنده مقرر فرموده اکنون در بندگی آن سرگروه
آزادمنشان بسر می برم و از فیض صحبت فیض گزینان آن مجلس فیض پیرای علی الخصوص دیده و دل
گرامی گزیده هوش ستوده رای آب گوهر پاک نهاد میر ابو البقا بهره می اندوزم و برخی از خانه زادان
طبیعت را که بعد از سیر حصار نامی قلم در دست بیاض وطن گزیده اند نزد آن نسبت شناس اهل بیت
سخن فرستاده شد تا بشرف دست بوس رسیده کسب کمالات معنوی نمایند و در ادای الطاف آن
مایهٔ سنج ارباب معنی بزبان آیند باهتمام کلک این هرزه گرد کوچهٔ فکر در سواد اعظم سخن که عبارت از
دیوانست چند هزار بیت قوی اساس عمارت پذیر گردیده و از بحر نظم بنای آن همه آب رسیده
اگر بمقتضای آب خورده آن سیاح منزل ملک معانی را دران سواد اتفاق سیر خواهد افتاد مجرای
این بی آب خواهد شد و هر بیتی را پایهٔ بیت المعمور حاصل خواهد آمد و دعای این مخلص که فاتحهٔ اخلاص
سبب بجمیع دوستان برسد نیاز نامه برادر بزرگ منش مولانا فیضیا ادام الله فیضه نوشته بخدمت
گرامی فرستاده شد بایشان خواهند رسانید

مکتوب ۳۴ فیض بخشی که سفینهٔ فیض آشنایان را

با بحر سخن آشنا ساخته آن پاک مشرب را با آبرو دارا و بر آن روشن روان روشن ست که من
خاکسار راه خشکی گزیده بودم و چون ساحل از دریا کنار گرفته نواب فیض رسان دریا دل
که طراوت بخش معنی ست و بیرچشمهٔ فیض جاودانی از روی لطف سیر عالم آبم فرموده نگذاشت که
بگردار زاهد خشک در خشکی قرار گیرم تا آنکه آبی بر روی کار آرم مانند سخن در سفینهٔ خویشتم جا داد و
درین محل که بکرم مسبب الاسباب بنده در کشتی محل گنجائی پذیرفته و گوشهٔ ازان کشتی همه حال
محل اسبابم گردیده بود از دونی بخت کشتی وسیع که در رود دریا میتوان گنجید بر کاسهٔ کوزه من
بی آب تنگ تر از کشتی عالم آب ست آزاد مشربیکه در منزل پذیرد تخته بند میگردد و متنفسی که در
آرام گیرد نفس نمی تواند برآورد ازان سفینه بقدر سفینه نکته بندان عالم اجازی بدست نیامده نسخهٔ نظم
و نثر خویش کجا توانم گذاشت و دران کشتی برابر کشتی درویشان جای دست نداده مایهٔ آب و نان
خویش کجا توانم نهاد اگرچه اسبابم هیچ ست اما چه توان کرد که در نجابت هیچ میکند چون درین ایام کشتی فراخ

ہم پایہ افراز فطرتہاست وہم فیض پرداز ندرتہاست درین جزو زمان عالمیکہ از استحضار
معلومات عین علم گردیدہ واین معنی راکہ علم و عالم و معلوم یکی ست صورت بخشیدہ آن قدوۂ
اہل کمال مظہر فیض لایزال خرد سرشت دانش نژاد خرد استعداد ارزشناس بطون وظہور پایہ سنجار باب
شعورست بیت کلام دلکش او معنی آرا ٭ معانی از بیانش آشکارا ٭ دستگاہ مراتب اشتیاق
چندان ست کہ اگر صد ہزار سال در عقد شمار بایات والوف آرند بدستوری دل کہ صاحب
اختیار ملک معینست انامل دست چپ را نمایش صور اعداد کج و راست سازم سہل آفرینندہ
یمین و یسار کہ بقدر ریک سر ناخن از عہدہ حساب نمی توانم برآمد مصرع شمار شوق باانگشت کی ہوا
کردن ٭ سرگذشت حالات بدینسانست کہ چون خدیو صاحب جوہر والاگوہر سیف خان
تغمدہ اللہ برحمتہ کہ تیغ قبضہ شجاعت بود از زنگ ہستی موہوم پیلوتہی کردہ من بندہ کہ بآن والاگوہر
مسازی داشتم بکرد اتیغ جوہر دار چہرہ از زخم ناخن خراشیدم و لبسان خنجر مشت برسر کوفتم و بآئین
شمشیر قطع راہ سر کردم القصہ بعد انطی منازل بخطۂ جونپور رسیدم و شرف آستان بوس
نواب سپہر منزلت والاکوکبہ اختر فروز اعتقاد پرستان ست دریافتم و بتائید بخت ہمایون از انجمن
نشینان آن صاحب خورشید رای گردیدم اکنون کہ بندگی آن خداوند میان جان بستہ
مراحل زندگانی می پیمایم واز فیض صحبت عیسی نفسان آن مجلس فیض پیرا خصوصا شاہ ابو البقا
سلمہ اللہ تعالی و ابقاہ کہ چون نام خویش سرمایہ روح ست غذای روحانی حاصل میکنم بیت
از ہمدمی اہل سخن نیست گریزم ٭ زیرا کہ کند صحبت شان تازہ روان را ٭ خس و خاشاک چند
کہ درین ایام از زمین سخن بجاروب زبان رفتہ ام تہمت گلدستگی بر آنہا بستہ بی رخصت آرزو نہم
نزد آن بہار طبع کہ چمن طراز گلشن معنی ست می فرستم امیدست کہ بسیم قبول ازجیب الطاف وزیدن
گیرد و بی آبی من بندہ کہ ہوادار چمن نشینان سخن ام گل نکند والسلام مکتوب ۳۳ خدایکہ خانہ حدائے
بیت الحرام ست آن خلیل کعبہ سخن را آباد دارد ون گرداناد و چون آن جادۂ بی پایان شوق سپاہی چوبین
قلم در توشتن دشوارست ناچار بادپای سخن در عرصہ مدعا بجولان گری می آید والاگوہر اچون صاحب
جوہر شناس سیف اللہ خان تغمدہ اللہ بغفرانہ قطع علایق جسمانی کرد و با روحانیان دمسازی گرفت
پروانہ نواب خرد مآب اعتقاد خان کہ شمع انجمن اقبال ست وچراغ دودمان اجلال مانند ہمای

---

۱ علم و معلوم و عالم
۲ یکی ست این کہ علم و عالم و معلوم یکی ست
۳ حضوری علم و معلوم و عالم
۴ بخشیدہ آن قدوۂ
۵ بطون و ظہور پایہ سنجار باب
۶ این اشارہ بسوی کمال عارف و مجذوبی
۷ ذکر و تکلیف قوتہای
۸ خاصی آخر دال بسوی دون
۹ بسبب اصل و نسب از ایشان
۱۰ اسم فتح اول
۱۱ سکون لام و کسر میم مخفف
۱۲ منفعل مع
۱۳ انامل باطلاق
۱۴ کہ مع حرف چہارم مجتمع
۱۵ انامل یعنی سر انگشت و پشت
۱۶ چہ ازان گفت کہ دور
۱۷ انامل حساب باب والوف
۱۸ بست چپ باشد
۱۹ یمین بر وزن ثمین
۲۰ اول معنی سوگند و دوم
۲۱ راست ضد یسار کہ چپ باشد
۲۲ تغمدہ اللہ برحمتہ
۲۳ بفتح میم و ضم حاء مہملہ
۲۴ ماضی از باب تفعل ای
۲۵ کہ اورا اللہ تعالی رحمت خود
۲۶ نای تکثیر قوم
۲۷ اتم و اعلا و اجل و اشرف
۲۸ تشبیہ بہ مہ و ماہ و ماہی
۲۹ خاصہ اضافہ بیان
۳۰ حاصل عاقبت نقل
۳۱ اصل فرش

که در وجه مرسوم بنده برات یکماه درست سازد و اگر حرفی بمواجهه ازین باب باد گفته می آید در خط می شود
ازانجا که مترددار باب دیوان سخن سنجی و نکته طرازی اعتباری ندارد یک قلم بواسطهٔ ضابطه در برات
گذرانیدن رهی اهمال می در زندهٔ ایشان از ضابطه می گذرند و نه برات از دفتر میگذرانند کز سمع
همایون رسیده و باشد که در سرکار خان پاک روان سیف خان تغمده الله برحمته قطعاً ضابطه نبود
که ضابطه بنده نگاهدارنده بر ملازمان ظاهر است که در مبادی ملازمت مقدمهٔ ابرام و گفتگوی نرخ
در تصور و تصدیق بجهت آن بود که مواجب بنده ممتنع الحصول نگردد و پیوسته حصول این ممکن الوقوع
بود اکنون بخلاف مدعا برات این داعی با اخلاص در ابتدای حال چون بسم الله سورهٔ برات ناپدید ماند
و بمعنی در ابتدای حال غلط است در اول بسم الله اگر بمین مهربانی ملازمان و جهاد این محقر کز بین از سر کار نوال فلک
جناب همه برسد چه دشوار است و اگر ضابطه هم مانند قصور معاف شود هیچ قصور ندارد امید که امر فرمایند بهر صورت
که رود بدا بمعنی را صورت و سند زیاده ازین تصدیع نرفت و اگر از دیوان فیض بنیان شیخ فیضی فراغ
دست داده باشد بدست دارنده نیاز نامه بفرستند و بار سال رساله فارسی حساب نیز منت بر سر این
نیازمند گذارند تا نسخه آن گرفته آید انشاء الله المجیب مکتوب ۳۲ هوش گر بینایی حکمت اندوز آفرینش اند
و باصره افروز بینش چون حس مشترک حواس درونی را رازدار اند و چون عقل فعال نفوس ملکی را پیشکار فکر
شان که گام فرسای جادهٔ هوش گرائی ست بهنجار مشائیان رفته و طبع شان که فروغ پیرای بوعلی بینائی ست
شیوهٔ اشراقیان گرفته در کسب ریاضی ریاضت کشیده اند و علم الهی را طبع خویش گردانیده سخن را با ایشان
دوستی جانی ست و خاموشی را یاری زبانی پیکر خیال در ضمیر صفای شان چون صورت آئینه برای العین
بیتوان دید و صورت سخن بر بیان شان چون جوهر تیغ محسوس میتوان کرد کوچهٔ قلم شان سیرگاه معانی ست
و حجرهٔ دوات شان نهانخانهٔ فیض جاودانی ست بوعلی سینا از دیدن نیرنگی کلک شان چون پیکر
مصنوع خویش تن بجامهٔ کاغذ درداد و حکمت طراز نخشب از شگرفی طبع شان چون ماه موضوع
خویش در چاه خجالت افتاده هنگام آشنا پردازی معنی از خم دوات هر لحظه افلاطونی بر می آرند
و وقت چهره طرازی حکمت هر ساعت بدستیاری خامهٔ انوری خانی می نگارند خوشنویس یونان
دانش گشته اند و خطهٔ حکمت را بپای قلم نوشته بیت لبان جوهر کل را زدار افلاکند ؛ تمام فیض
و همه هوش و جمله لور اکنند بدانند که علم سرمایهٔ زندگانی جاوید ست و سرمایه کامرانی امید

مشاهده حال شناسای نمیرد هر ازدانی سواد خوان خط پیشانی همایون بخت فرخنده لقا خواجه ابو البقا
ادام الله تعالی بقاه گرداناد چون شرح شوق و آرزو از اندازه گفتن بیرون ست و از حوصله نوشتن
افزون نه قلم را یارای طراز شی آنست و نه زبان را نیروی گزارش آن مصرع مشتاقم و مشتاقم و مشتاقم
و مشتاق ۞ یگانگی آموزد لبها آگاه ست که نسبت اتحاد بنده بآن یگانه روزگار بمثابه ایست که ناطقه را
بیان آن توانائی نیست و شرح را دران کارگنجائی نه بیت ز اتحاد تو چون دعا گنم گویم ۞
که باد اندر گیتی بقای من جاوید ۞ دانش پژوهان محلیکه در اوج تحمل بودم ناصیه سایان والا مجلس
ترتیب سنج روزگار شاهزاده کامگار خواستند که من بنده را بپایه بندگی خویش رسانیده سرفراز سازند از انجا
که خیال دیگر در سر داشتم بحکم سرنوشت سر از خط پذیرائی پیچیدم و طومار جاده را یک قلم در نوشته
بسواد خطه پٹنه رسیدم چند روز دران شهر مقام کردم و در گوشه جاگرفتم هر چند دمسازان خان بلند آوازه
شایسته خان زمزمه دعا بگوشم رسانیدند چون من بینوا را آهنگ دیگر بود ناشنیده انگاشتم و ازان دیار
مانند نغمه از تار بیرون آمدم اکنون بخطه فیض لباس الله آباد رسیدم اگرچه فرخی اختر مقتضی آنست که
مهر نواب سپهر کوکبه شجاعت خان کار این ذره را فروغی نبخشد اما من بی آب میخواهم که اگر آب خورد باشد
از فیض صحبت آن بحر همای سخن آب رفته بجای آرزو باز آرم ازین ریگذر دلم از صحبت آشنایان
دیگر آب نمی خورد و بی اختیار طبعم بشهر خطه جونپور گرایش میکند قطعه تا یافته ذوق صحبت دل ۞ هرگز
ز تو ام جدا نخواهد ۞ زنده به توام از انت خواهم ۞ آن کیست که او بقا نخواهد ۞ اگر بمین دل گرمی
آن گرم آشنای سخن پروانه شمع دودمان اقبال چراغ انجمن اجلال نواب خرد مآب نور جیین معالی
تاب چراغ فیض جاودانی مجلس افروز اهل خرد اعتقاد خان بطلب من بنده رسید و پرتو التفات
ازان پیرانه روشن گردد پروانه دار پرواز کنان راه را در نوردم و با هزاران شوق سرگرم ره
نوردی گشته از گرمیهای صحبت احباب افسرده دماغی خویش را چاره سازم و در حلقه اعتقاد
پرستان در آمده حلقه بندگی در گوش جان اندازم بعضے از زادهای طبیعت را که از اهل
بیت ستند بخدمت فرستادم امید که چون در مجلس آن شناسای اصالت معنی در آیند دست نشین
گردند و سرمایه قبول بدست آرند مصرع بقائی اهل معنی جاودان باد مکتوب ۳۱ درین ایام قرض
راه خرج بنده دخل تمام ست و جزائے شرط سود همه زیان عارض را چون روی آن نیست

---

۲۵ انشای منیر
۲۶ تمام و الف ممدوده بمعنی
دیدار ملاقات ست و بمعنی
صورت و نظاره مستعمل شود ۱۲
۲۷ بعضی از اهل عصر
بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۲۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۲۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۱ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۲ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۳ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۴ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۵ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۶ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۷ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۳۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۱ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۲ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۳ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۴ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۵ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۶ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۷ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۴۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۱ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۲ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۳ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۴ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۵ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۶ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۷ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۵۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۱ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۲ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۳ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۴ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۵ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۶ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۷ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۶۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۱ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۲ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۳ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۴ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۵ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۶ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۷ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۷۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۱ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۲ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۳ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۴ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۵ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۶ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۷ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۸۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۱ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۲ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۳ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۴ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۵ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۶ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۷ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۸ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۹۹ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲
۱۰۰ بمعنی آرزو استعمال کنند ۱۲

اما نسیم گرد از شیوهٔ آزادی از دست داده نمی شود سوگند آفرینندهٔ گل و بهار که ازین معنی طبع این بیرنگ
گل گل شگفت آری چون آن سوسن چمستان زبان آوری آزاد است اصلا سر و برگ تعلق ندارد
بیت هر گز نگشت بار تعلق دل روشن ۞ بر چشمهٔ خورشید نه بست است کسی پل ۞ بر آئینه رای آن صاف
باطن روشن باد که بر او ر روشن ضمیر باینده به نیکوترین صورتی می گذرانید و هیچ روی کلفت
نمی دید پیوسته بنده را روی توجه بدو می بود و آئینهٔ طبیعتش بدان گونه انجلا پذیرفته بود که چندین خیالات
نو آئین بر روی کار می آورد چنانچه این چند رباعی که بر انگیخته مرآت ضمیر اوست بر صورت امعنی شاید

رباعی خواهی که بسوزی تو دل خصمان را	در خود بزن اول آتش افغان را	پیکان نخور و تا که بخود تیر نسوزی
در پهلو دیگر نتوان پیکان را رباعی	تا بر رخت ای غیرت خورشید خان	از حلقهٔ زلف چشم گردید عیان
خال رخ تو گشت پی آن مردم	دندانه شانه بهر او شد مژگان	رباعی در محفل ناشگفته رویان منشین
در نشینی که چاره ات نیست ازین	چون سوسن جمله تن زبان باش و گرو	چون نرگس باش سر بسر چشم و مبین
رباعی ای آنکه کسی همچو تو بد محر ندید	در دیدهٔ روشن تو گل نیست پدید	آنکس ست که در چشم تو بر احوالم
ناگاه رسیده بود و لیکن نچکید		

بالجمله بی وجه از من رو گردانیده و بهیچ صورت مافی الضمیر خود را
اظهار نکرد اکنون در حلقهٔ بگوشان شاهزاده کامگار در آمده است یکی از پیکان تیز رو را فرستادم تا خاطر
او را نشان ساخته نزد این گوشه نشین تنهائی آورد و درین ایام از منظومات مثنوی مظهر کل پایه
ظهور یافته و آن مشتمل ست بر ستایش خواکه و بیاعین ملک بنگاله و از منثورات تازه کارستان بر روی کار
آمده و آن مشعر ست از وقایع بعضی سلاطین مشرق بدیه این داعی را بسبیل امانت بخدمت نواب الامکان
امانت خان خواهند رسانید پیوسته تصور ملاقات فرزند ابوالصفا چون صورت آئینه در دل نقش ست
امید که باحسن وجوه رو نماید نیازمندی این تلخ کام مجبوری بمیر فرهاد شیرین کام بر سد انسان عین
اولوالابصار لخوندمولانای عینی بنده را مشتاق خویش تصور فرمایند بالجمله دعای همگی همه آشنایان مجرا باد
و رامی را رام رام بر سد والسلام مکتوب ۳۰ دانائی بخش دانایان و کارکشای کارکشایان بهین فیض را
که نیروی افزای قیاس ست و شکر فرمای سپاس شامل باحال آن فرخ فال رساندن سخن دانش سگال
خرد فزن غواص لجهٔ اسرار معلم سفینهٔ اشعار جلوه آموز معنی بکر جمله افروز عرائس فکر نکته پیرای سخن پیشه
ستوده رای پاک اندیشه فیض سنج معانی نگار تر زبان تازه گفتار رنگ سرای آئینه خیال صورت نمای

افزون نمی شود و در رجه منحور شید از مدح سگالی ذره اوج گیر نمی گردد بیت سخن پرستم و تو پای تا بسر سخنی ۞ سخن و اگر پرستم ترا بجای سخن ۞ دیر رسیدن نیاز نامه ها از نارسائی قاصدان ناهنجار عذرخواه بست والا اخلاص رهی نسبت بآن یگانه دودمان سخن بمثابه ایست که اگر به تکلیف شوق و درخواست طبیعت قلم کردار سر در کار نامه پرداز می کنم می شاید و مقاوضه که بخدام والا احترام ارسطونش افلاطون رای رضه بند مجسطی کشای حاوی منقول و معقول محرم نفوس و عقول هوش گرامی درون آگاه مولانا سعد الله که درین ایام بخدمت مذکور مخصوص صندپذیرائی تحریر کرده فرستاده آمد امید است که به یکی از پیشکاران مجلس گرامی ارشاد شود تا بخدمت ایشان رساند و مهما امکن در استدعای جواب سعی نماید غزلیکه درین ایام بیرون تراویده بود بزبان قلم می آید امید است که مقبول طبع عزیزان شعور دعای داعی مجرم بخدمت خدام والا مقام سرمایه خردوری و دانش شد و هی پیرایه بزرگ منشی و والا شکوهی خداوند طبیعت ملکی نظر پیوند فطرت فلکی شیوه آموز تحند انی چهره افروز معانی نکته پرداز تا در فرش پایه افراز اهل سخن تیز زبان تیز هوش حق پرست حق نیوش حمد و سگال فیض آگاه مزاعنایت الله رسانیده چندان اظهار شوق و آرزومندی نمایند که مافوق آن در فسحت آباد وهم و خیال گنجائی نداشته باشد مکتوب ۲۹ در هنگامیکه عنوان صحیفه صبح را خط خورشید آرایش میداد و مکتوب پیچیده غنچه را نسیم بحری میکشاد و مقاوضه فیض پیرای اقاضت و ستگاه یعنی شیخ مورد فیوضات الهی مظهر فیض نامتناهی و قیضه یاب سواد و بیاض فیض یاب مبدء فیاض مصرع آنکه چون نام خود همه فیض ست رسید فیض بخش طبیعت گردید بنام امیز دنامه که خط ماهرویان را از رشک خطش موی بر تن خاسته و زلف غالیه مویان را از غیرت سطرش تن چون موکاسته زلف سخن از سوادش مشک اندود و چشم معانی از خطش سرمه آلود اگر سطرش را بال همای فیض دانم مزاست و اگر حرفش را میوه نخل کلک خوانم رواست دریای مضامین از سطورش در موج و اختر معانی از حروفش بر اوج جان از عبارتهای روانش فیض می پذیرد و عقول از معنیهای آبدارش آب می خورد در هر چینش صد ناوک فتنه نهفته و از هر لفظش هزاران گل شیفته شگفته حاشیه اش چون حاشیه خاطر دوستداران معطر و عنوانش چون سرنوشت نیکوکاران فیض گستر بیت معانی در سوادش آشکاره بود زانسان که اندر شب ستاره بنگارش یافته بود که هر چند از اکثر سوادیان بوی مدعا نامشام امید میرسد

۱ حضرت ۲ شب ۳ سواد و بیاض ۴ روز ۵ میسر ۶ کتابت

از عشق تو یافتیم بینایی دل — شد داغ محبت تو چشم دل ما — رباعی ای صد دردم بدل در آورده
در دیده هزار جوی خون آورده — در گریه چنان سوی تو بینم که نگاه — از اشک سیاه رشته برون آورده
رباعی چون روی تو لاله در چمن پیدا نیست — چون خال تو نافه در ختن پیدا نیست — با زلف تو گفتگوی دل از سودا نیست
دیوانه بسایه در سخن پیدا شد — رباعی آنکس که بود راز فطرت آگاه — در صحبت والا منشان جوید راه
از دولت دونان نتوان فیضی یافت — آری نبرد بهره کس از سایه چاه — رباعی حیرت زده حکمت صانع شده ام
دل را ز خیال خام مانع شده ام — عمریست که کرده ام زمان قطع امید — چون تیغ بآب خشک قانع شده ام
رباعی ای صاف دلان از خیالت هوسی — اندیشه صورت تو دل کرد بسی — عکس رخ تو اگر در آئینه فتد

آئینه در آئینه نهد پیست کسی ۱۲ مکتوب ۲۵ در فرخنده ساعتی و خجسته زمانی که سعادت بخویش می بالید و عشرت شگفتگی می ورزید و بخت چهره خود می افروخت و اقبال سامان ظهور می اندوخت و طالع مژده فرخی میداد و دولت عقده تمنا می کشاد گرامی نامه معنی طراز نکته اندیش سخنوری قدوه معنی گزینان سخن کوش اسوه فیض آفرینان معنی جویش ریگزار ۳ هنجار سخندانی چمن پیرای گلزار معانی رتبه شناس هوش ورمی و خرد گرائی پایه سنج دانش گزینی و سخن پیرائی چهره آرای معنی بگر گوهر آنای سرشکه فکر فیض سگال نادر فن رشته سخن رسید سرمایه خوشی و انبساط خاطر احباب گردید بیت نامه آورد و قاصد حرف حرفش جمله سحر بدانی غلط گفتم نه نامه بلکه جادو نامه ۱۲ اولاً دست را از مساس آن سیمگل بازدی خرد نشاطی دست داد که بگفتگوی در نیاید ثانیاً چشم از مشاهده آن حرز باصره فیضی حاصل شد که در حوصله خیال نگنجد ثالثاً دل را از ادراک معنی آن کارنامه فصاحت ذوقی پدید آمده که بشرح گنجائی ندارد و سلامت الفاظ و جزالت مضامین و نزاکت اشعارش از بیان بیرون است و شیرینگی ایهامات و شگرفی تشبیهات و نازکی عبارتش از حوصله شرح طرازی افزون بیت هزاران نکته اندر هر اشارت ۱۲ هزاران معنی اندر هر عبارت ۱۲ من و سنجیدن این ایجاد آموز دبستان نادانی و سبق خوان مکتب بی زبانی ام اگر آن والا فطرت بزرگ منش را که از توصیف مدحگران و تعریف ثنا گستران مستغنیست بقدر استعداد اندازه دانش خود بستایم هیچ بزرگی و نسبت آن اوصاف والا صفات نمی افزاید آری سپاسیست که پایه جوهر کل از ادراک صفات پروازی عقل مسئولانی بپایندی نمی گراید و تنبه نفس قدسی از ثنا سنجی قریحه جادده افزایش نمی گیرد و آب دریا از ستایش گستری قطره

۲۴

هر چند حباب آشنای دریاست | تا محو نشد گره ز کارش نگشاد دیگر | این عمر که بیتاب به بینی آنرا
نقشی ست که بر آب به بینی آنرا | دنیا خوابی و زندگانی دروی | خوابی ست که در خواب ببینی آنرا
از نسخهٔ توحید سبق می گویم | مضمون سواد نه ورق میگویم | بیگانه حق ز حال ما آگه نیست
حق شاهد حال ست که حق میگویم دیگر | دارند ز مرگ و خواب اندیشه دران | بخشی باهم درین جهان گذران
میدانی خواب چیست گر میدانی | میدانی مرگ چیست خود میدانی | کاهست مرا نجاه متی دسترسی
راز دل خود را نکشایم بکسے | نی راز دلم ماند و نی من بمثل | مانند حباب گر برآرم نفسے

دعای فقیر بحافظ جمال سلمه الله تعالی بر سد مکتوب خدائیکه خالق الاصباح ست آن صبح آفاق صداقت را مظهر انوار خویش گردانا و هیچ دقیقی نیست که خیال آن آئینه ضمیر و دل نمی گذارد پیداست که صورت این معنی بر ای آن صور معنی پنهان نخواهد بود و سوا نچیکه وداد انیست که چون خان پاک روان سیف خان قدس سره بعالم قدس شتافت من خاکی نهاد از زمین بوسان والا آستان شاهزاده کامگار خواستند که باستین عنایت گرد کلفت از رخ برافشانده از خاک بردارند از انجا که من خاکسار را آرزوی آن بود که بپاسردی توفیق از سر زمین بنگاله ها بیام ناچار پدیدائی نور زدیم و بکردار گرد بر خاسته بر بره افتادم القصه یکدو ماه منزل ره نوردے کرده خود را بالله آباد رسانیدم چون دران شهر اتفاق اقامت افتاد صاحب روشن رای خداوند انجمن آرای چراغ دودمان اقبال فروغ چهرهٔ اجلال اعتقاد خان پروانهٔ التفات بطلب بنده روان کرد بسر کرده تمام همان پروانه را شمع راه خویش ساخته خود را بخطهٔ پر نور جونپور رسانیدم و از زمین بوس آستانه والا کوکب آن خداوند بلال دار لب به اوج آسمان سودم بالجمله آن مشتری فر از روی مهر درجه بنده را دیفزود درین باب فرونگذاشت اکنون از حاشیه نشینان مجلس آن خداوندم و بفیض صحبت سخن شناسان آن مجلس فیض پیرا خبر سندم بعضی از اشعار طرهٔ عذار می گردد امید است که بشانهٔ اصلاح آن موشگاف سخن پیرایش یابند رباعے

ای آنکه دو چشم کافرت خونخوارند | از سلسلهٔ تو تا خط نکشد نگذارند
دلها ز خدنگ غمزه ات افگارند | از فیض تو سر کنند چون فتنه کنی | ور عشق رخ تو زلف هم از شانه
با هی هر کس بغم عشق تو کاری دارد | از فیض جنون دلی فگاری دارد | خون گشت ز جور تو دل بسمل ما
اندر دل خویش خار خاری دارد | با هی ای مهر تو جوشیده ز آب و گل ما

حسن آرا و شنگرفی آت حمفا مضمون بند معنی کشای فلکی فطرت انوری را بهره اندوز فیض لایزالی
مرزا محمد حسین مدظله العالی می گرداند اگر برهم متر سمان روزگار خویشتن را تهمت آلوده جدائی و انمایند
و بهسان آرزوی صحبت فیض بخش بآن نظر یافته مبدا فیض پرداخته شود ناسپاسی ملاقات
روحانی که سرمایه فیض جاودانی ست لازم می آید و این معنی نزد بیداردلان درون آگاه کفر طریقت
اتحاد ست ناچار زبان قلم شکسته رقم را ازان گفتگو بسته باین بیت اکتفا می نماید بیت تو آفتابی
و من ذره نیستم مهجور ۞ میانه من و تو سر بسر فرسنگ ست ۞ مشتی از خروس که از رفت و روب
زمین سخن فراهم آمده و طبیعت بوس پیشه آنرا گلدسته پنداشته گلدسته نام گذاشته بخدمت آن بهار
آفرین گلشن سخنوری فرستاده آمد امیدست که از رنگ و بوی اصلاح بی بهره نماند اختر اوج
سعادت مرزا سعد الدین محمد را نیازمندی این مهر گزین رسانند و برخورشید ضمیر صبح نفس مولانا
صبح اشتیاق این صادق الاخلاص روشن گردانند تا دائره سپهر بجلا جل مهر و ماه آراسته است
آوازه آن حسینی نسب و الاتبار بلند باد بحق الحق و ابله مکتوب ۲۶ چون این نیازمند را بآن مظهر
تجلیات آلهی و مورد فیوضات نامتناهی چه از فیض وحدت وجود که ادراک آن وجدانی ست
وچه از بین اتحاد معنی که مستلزم فیض جاودانی ست کیگانگی تمام ست غیریت را در میانه گنجائی
و فیما بین گنجایش ما شمائی و شمائی نه اگر از دوری گله میکنم و زبان را بشکوه مهجوری می آلایم ما جدا می من
بعینه بحکایت ماهیانیکه در دریا جستجوی دریا دارند مینماید و اگر لب ازین گفتگو می بندم و خاموش
می نشینم خاطر بیتابی میکند و دل ناشکیبائی می ورزد ناچار خود را در عین وصل مهجور انگاشته
و قرب را بعد نه پنداشته نامه پردازی میکنم و مکتوب خود را نزد خود می فرستم بیت

نشئه حیرت مرا تا کرد محو بیخودی	در کنار خویشتن جانانه را گم کرده ام	چند رباعی از خاطر فاتر سرزده
بزبان قلم می آید رباعی	واجب همه جا اگرچه گردست ظهور	ماندست پراگندگی از ذوق نمود
روشن بود این نکته که مانع نشود	جمعیت شمع را پریشانی نور	آثار تعینات چون یافت وجود
کثرت همه وحدتست بی هیچ و شکی	چون صورت صفر شد نهان از رقمت	بنگر که ده و صد و هزار است یکی
آنکس که بسوی بحر توحید شتافت	تا محو نشد گوهر مقصود نیافت	گویند که موج و قطره و بحر یکیست
کس همچو حباب این معما نشگافت	خواهی که ز توحید دلت گردد شاد	باید که شوی ز بند هستی آزاد

انشای منیر

جسارت نمودن از آئین ادب دور می نمود لاجرم مصحوب رافع عریضه فرستاده امید است که منظور
نظر حاشیه نشینان مجلس عالی گردیده شایستگی قبول پیدا کند مکتوب ۲۳ در هنگامی که دیده آرزو در انتظار
سیم سفید و گیسوئ طلب از شوق زر قالب تهی می کرد و گاهی خاطر بین اندیشه میگشت و گاهی فکر قرض
بر ذمه طبیعت فرض میگردید بمقتضای اهلیت و دل علیهم پیشکاران این محفل والا بایصال وجه مبلغ به
عنایت تمام در حق این اعتقاد پرست مبذول فرمودند ربا عی ای داده ز لطف دولت
جاویدم ٭ افروخته روی بخت چون خورشیدم ٭ از بین عطایت که بود چشمه فیض ٭ افتاده
بشستی ماهی امیدم ٭ عمر باست که بنده منیر که سیل فکر و معنی ست و جویای آنست که بتوفیق
خدای اکبر کتاب اکبرنامه را که کارنامه ایست هوش افزا بست آرد و در ستایش این توفیق سبقت
جوید چون شنیده شد که نخستین دفتر این کارنامه جاوید رقم در سرکار آن خدیو کارشناس بی دستوری ادب زبان
خواهش راسخن آموده ساخته معروض رای فیض پیرای حاشیه نشینان مجلس آن دیباچه کتاب
دانشوری میگرداند که اگر برای چند روز آن شگرف نامه را عنایت فرمایند تا از استماع آن کلک معنی
پژوه را فیضیاب جاوید گردانیده آید و از مطالعه سخنان روشنش دیده را رشک مطلع خورشید سازد
چه مبنها که بر چشم رهی نخواهند گذاشت از دفتر دوم نیز این بی نشان کشور گمنامی نشان یافته است
بعرض آن سرده فترنام آوران روزگار خواهد رسانید تا در سرکار نسخه آن گرفته آید ظل عالی تا زیاد مکتوب
شعر نکته سنجان آرزو پرور صحبتم دارند و من ٭ آشنائی کس نگردم معنی بیگانه ام ٭ این معنی پرست چون
میدانست که درین جزو زمان خرد سنگالی که دیوان فیض پیرایش را از هجوم اهل سخن دیوان سخن توان
خواند آن قدرشناس ارباب معنیست ناچار برخی از زادهای طبع خویش که در صورتهای فانوس خیال در لباس
کاغذ جلوه گر دانیده با نجمن آن شمع دوده بسخندانی فرستاده تا از نیروی التفات آن دانش آموز کارشناس
فروغ گیرد انشاء الله النور از انجا که آشنائی را روشنائی بخشیده اند روشن ست انجمنیان آن روشضمیر
چراغ مهر از ین شب نشینان سواد سخن دریغ نخواهند فرمود مکتوب ۲۵ مخلص حقیقی منیر بعد دعائی
که بیکل بازوی مودت و حرز جان محبت توان شد و سلامی که بسم الله سوره اخلاص و فاتحه کلام
اختصاص توان گشت معروض رای فیض انتمای خسرو منش نادر فن صاحب گنج باد آور سخن چهره
پیرای معانی مجلس آرای سخندانی افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان کمال جلوه شناس

وقایق سخنم ✤ درجات مرا بغیزاید ✤ بعضی از خانه زادان طبیعت را که بسیر خوانده زبانند
بمجلس آن صاحب والا نظر فرستاده ام چشم از مردمی آن دیده در آنست که در جگر گوشگان
من که از چشم روزگار افتاده اند بگوشهٔ چشم التفات در نگرند تا نظر بافتهٔ قبول گردند و منظور نظر
اعیان شوند **مکتوب ۲۱** بعرض بساط بوسان مجلس همایون میرساند که قاعده سرکار عالی بر بیگونه است
که هر برائی که پذیرای تحریر گردد باید که در آغاز حال از دستخط آن فرمانروای قلمرو اقبال آرایش گیرد
و در انجام کار هم از آن فیض خاتم جلال کمال می پذیرد و ازین رهگذر من شکسته را در دست عثمان
هر برائی دوباره بر قلم سنجان دفتر که از افزونی پایه و بلندی دماغ سر و پروای هیچ کس ندارند رجوع
باید نمود چون بعضی مردم ازین طبقه چشم آن دارند که پیوسته در خدمت شان قمرگان مانند
قیام نموده آید و از انجا که رهی خدمت دیگری بجز خداوند خویش ننگ همت بل کفر عقیدت میداند
ناچار التفات ایشان نسبت به کمترین کمتر اجیاناً اگر برائی برای دستخط خاص با مهر همایون
فرستاده می شود از بی پروائی ایشان در خریطهٔ نسیان فرسوده میگردد و بنده خود بواسطهٔ
این قسم مطالب رسم شوخ طبعان بی آزرم در خدمت آن خدیو والا منش گستاخی نمیتوانم کرد چه
نزدیک آئین شناسان بندگی این شیوهٔ ناپسندیده از پاس ادب دور است و چون مهر آن خورشید
اوج ذره پروری مقتضی آنست که وجه ماه این مهر گزین ماه باه برسد امیدوارم که ازروی
بنده نوازی بنده را باستحصال مواجب معهوده چنان بی نیاز گردانند که بعد ازین باستدعای دستخط
قلم کردار نزد کسی تن بسجده در ندهد بتقاضای مهر خاتم دار پیش فردی پشت خم نسازد و زیاده چه
دراز نفسی نماید **مکتوب ۲۲** منتخبی از اشعار که بخطاب گلدسته نامی ست بآن مجلس آرا آئین فرستاده شد
بو که از نظر فیض اثر آن چمن طراز گلشن سخندانی رنگ و بوی جاوید یابد **بیت** بیاد دل تو
شاد دل خصم تو غمگین ✤ تا خنده گل باشد و تا گریه پلبل ✤ مبلغ دو صد و بیست روپیه که در وجه طلب ماه آذر
پیشکاران والا مجلس آن صاحب جوهر شناس و خدیو قدردان ارسال فرموده بودند بندهٔ اعتقاد
گزین سعادت پذیرائی آن دریافته و شکر الطاف آن خدایگان را بر ذمهٔ همت لازم بل واجب
دانست و زبان هرزه درائی را از شکوه طالع ناسازگار که گاه و بیگاه در خدمن رهی کرده کوته گردانید
درین ایام مثنوی را که از طبیعت سرزده بود میخواست که بسمع همایون رساند چون در حضور تبمعنی

۱ خانه زادان طبیعت کنایت از اشعار باشد
۲ از چشم افتادن کنایت از بیقدر و بی اعتبار شدن باشد
۳ اعیان بمعنی بزرگان آن
۴ این بضم کاف و سکون نون خواهد
۵ فیض بضم فا و سکون یا و ضاد نقطه دار
۶ خاتم بفتح تا و نون و کاف
۷ بمعنی نگین
۸ بمعنی بیاض
۹ بمعنی مقرره
۱۰ بمعنی از خود
۱۱ بمعنی کلام
۱۲ بمعنی گاه و بیگاه

انشای منیر

دوسر آمد سر دران صاحب والا جوهر خدیو صاحب گوهر میرساند که منکه چون تیغ پاس آبروی خود میدارم و دم از خرسندی میزنم زنگ هوس باطبعم دمسازی نکرده و حرف طلب قطعاً بالبم آشنا نگردیده اکنون چون راههای هولناک قطع باید کرد و مرا از بی جوهری تا این دم تیغ دست نداده ولی دستیاری تیغ بابا بهزبان آهنی دل هم تیغ شدن سخت دشوارست ناچار حرف خواهش تیغ در میان می آرم و این گفتگوی را بجوهر تیغ زبان میسازم اگر از الطاف آن صاحب جوهرشناس تیغی بقبضهٔ من بنده در آید تا از رشک حسود بدگهر دشمن خون نشیند بآئین تیغ محرابی سجده شکر بجا میتوانم آورد بیت کرد ظرف خواهش من کوتهی ۞ قطرهٔ آبی زدریا خواستم ۞ الهی تا تیغ مهر خورشید از روشنگری فارغ ست تیغ آن والا گوهر را روشن تر از تیغ خورشید گرداناد مکتوب ۱۹

بندهٔ اعتقادپرست منیر بعرض میرساند که در بندگی آنصاحب جوهرشناس سخن که بمین ترتیب ذره را آفتاب و قطره را دریا میتواند ساخت امید این بود که وجه مرسوم بنده چون دولت آن خداوند روز افزایش داشته باشد ناگاه از زبونی بخت چون جان بداندیش در کاهش افتاد بحانا که فلک تنگ چشم که جانگزای خردوران دانش سگال ست نتوانست دید که موجب بهی عمر طبعی نوع انسان در عدد مسلوبی باشد ناچار از صد و بیست بصد و نیج انجامید و درین معنی این قطعه از زبان قلم بیرون تراوید قطعه ای که هست انجود و بخشش ماه و سال ۞ گوهر افشانی و زر ریزی فنست ۞ وچه ماه بنده چیزانم چرا ۞ گشت کم چون سال عمر دشمنست مکتوب ۲۰ بنده مهرگزین منیر بعرض آن خورشید رای انجمن آرای جود ناصیه روزگار فروغ جبههٔ افتخار دیده افروز دانائی دانش آموز بینائی خان روشن روان میرساند که من هندی نژاد با نواب سیف خان چون تیغ با تیغ بسری بردم و حاصل زندگانی قطع میکردم و از دمسازی آن والا گهر آئم روشن شد و جوهرم برروی کار آمد مصرع صاحب جوهر بسان شمشیر شدم ۞ اکنون که آن ابر فیض گستر از سرم رفته است خود را بزمین بهار رسانیده ام و در گل زمین آن دیار جاگرفته ام بوکه بسیم لطف ازان گلشن اخلاق وزیدن گیرد و من بی برگ را که چون غنچه دلتنگم در شگفتن آرد بیت مرا چو فکر مدیح تو مایه فیض ست ۞ کم ثنای تو چند انکه طبع کار کند ۞ منکه بتائید آفریننده چرخ دوانجم در نظم پروین نگاری میکنم و در نثر شه نشاری امیدوارم که آن آفتاب اوج دانش معنی انجم مرا مشتری گردد بیت بنگر چون

فلک ع گوید

وچیزمایهٔ آبروی خود میدارم و از شرم آبی بر روی کار می آرم گوهرم چگونه بر روی آب آید که
صدف مانند لب تنگ مانده ام و دانم چسان روشن گردد که گوهر کردار عقده کار خود گره دیده ام
شخم فربه است اگر جسمم نزار باشد چه باک طبعم بلند است اگر بختم پست باشد چه عجب آبروی خود گوهریست
از بهر نان نمیریزم و گوهر مانند باب خشک قناعت میکنم و هلال وار از پهلوی خویش لب نانی بهم میسایم
و منت آسمان نمی کشم و تیغ گردار از عرق پیشانی خود دم آبی بدست می آرم و شرمنده چرخ نمی گردم
رباعی آنم که بد خلق و به خو نیستم ۰ از فیض هنر زیب و خو نیستم ۰ پس جوهر من نمیشناسد چندان
مانند گهر در گره خویشتنم ۰ آبروی خود در گره بسته ام و سر رشته قناعت را از دست نمی دهم
رشته گوهر نیستم که سر زده از چندین در در آیم و ری بجز در آن خداوند که در معنی در فیض است ندیده ام
وچون نقطهٔ انتخاب جز بصر اع آن در چشم آشنا نکرده ام ایزد سخن آفرین را سپاس که در این جزو
روزگار آن صاحب سخندان و رفد رشناسی دقیقه سنجان بمعنی دقیقه فروگذاشت نمی کنند و جوهر
غواصان لجهٔ سخن را بر آنکه میابد شناسد و باضطراب اندیشه ارتفاع آفتاب معنی میگیرند و میزان دانش
رتبهٔ ارباب استعدادی سنجند و از جنبش نبض قلم فراخ سخن میتوانند شناخت و تجربهٔ یک زبان قفل از در فیض
میتوانند گشاد ارباب سخن در دیوانخانهٔ فیض پیرایش بدانگونه جمع می آیند که سخن در دیوان و اصحاب
معنی در دولتخانه و لکثایش ازان نمط جا میگیرند که معنی در بیت هم سخن را آب بر روی کار می آرند
و هم اهل سخن را آبروی می بخشند موزونان سخن را چون سخن موزونان زبان دانند و خاطر اهل معنی را چون
سخن نازک میدانند بیت واقف آئین سخن پروران ۰ محرم اندیشهٔ دانشوران ۰ از انجا که خلق
عمیم آن فخر دودمان حکمت ازان دست است که رمز شناسان قانون سخن را باشارت ابرو از قید غم
نجات می بخشند و از بیماری افلاس شفا می دهند لاجرم از پیشکاران مجلس درخواست نموده می آید
که حقیقت بعرض اشرف رسانیده چاره دلی بزرگی این درویش بسازند تا از سایهٔ الطاف عالی
مانند سوسن بیاد آوری رطب اللسان گردیده جوهر سخن از زبان خویش وانماید نظم سرزد گر از
سر دانش پذیری ۰ کی مانند تیغم دستگیری ۰ شود تا جوهرین آشکارا ۰ کند با اختر م گردون مدارا
بهواره تا مطلع آفتاب باعث آرایش بیاض صبح است خانه طالع آن خداوند شاه بیت دیوان
فلکی باد بحرمة النبی و آله الامجاد **مکتوب ۱۸** هندی نژاد کی مے زبان منیر بعرض آن سرور تیغ گذار

از گرد و کساوا بروی و عنبر ناک می نماید چنان از تفاخر سخنوری با نازک طبعان ابرو
نتوانم باریک ساخت و چون مصراع پیچیده از بیقدری زلف آسا در تهه پای افتد چگونه از غرور
شکسته سنجی با هوشگافان توانم حرف زد القصه تنگی معیشت من چون دهان خوبان بمثابه
است که سخن از بیان پروازی آن و خط بیشعور و پریشانی حال من چون زلف خوبان بمثابه
است که قلم از شرح طرازی آن شانه گردانی میکند اگرچه بحر سخن در تصرف نیست و میخواهم که سفینها را از لآلی لبریز سازم و آبرو
پیدا کنم اما دریغ که کاری ازان نمیگشاید و اگرچه زمین سخن در وجه معاش دارم و میخواهم که تخم قناعت
کاشته سازو برگی بهم رسانم اما افسوس که ثمره ازان حاصل نمیشود و بالجمله من شکسته هرچه داشتم
یکقلم صرف شده و بغیر قلم هیچ در دستم نمانده اکنون سر آندقلم رو بی نوائی گردیده ام و قلم مانند
هیچ در گره ندارم گاهی از اندیشه نامه وار در خود فرو میروم و گاهی از ملال خامه گردار در خط
میشوم در آداب دام عاجز گشته ام بنوعیکه ادای سخن نیز فراموش گشته و همه چیز گرو گذاشته ام
بحدیکه کار من همه در وقت گرو انده و پریشانی من چون فرضی که بشرط سود باشد روز افزونست
و بینوائی من چون تقاضائیکه قرض خواهان کنند از حساب بیرون **قطعه** فرو ختم همه اسباب
خانه خود را بشدم بخانه خرابی ازین سبب مشهور ۞ نمانده جنس دگر خویش را فروختنی ۞ اگر نبود
از عقل خود فروشی دور ۞ چون آئین روزگار برین وجه است که تا کسی را آئینه کردار زنگ و ان
پس انداز نبود اگر همه طالع اسکندری داشته باشد از هیچ کس رو نمی تابد پس من ساده دل که
درین ایام صورت زرجز در مرآت خیال نمیتوانم دید چه صورت خود را رو نشناس توانم ساخت
و بکدام روزگار خود را صورت توانم داد با اینکه روزگاریست که از تتبع ارباب سخن پهلو تهی
ساخته ام و چون نقطه انتخاب گوشه نشینی اختیار کرده و از صحبت اهل روزگار فحز گشته چون
معنی بیگانه ترک آشنائی داده ام سخن مانند تا بر نخوانندم نمی آیم و معنی کردار نا دل پذیرندم نمی یابم
با آنکه هیچ زبانداني را بر سخنم یارای سخن گرفتن نیست با این سخن در زبانها افتاده ام و با آنکه هیچ
نکته گیری را در گفتار من نیروی ناخن بند کردن نیست بکردار ناخن تمام استخوان گردیده ام
از کمال ریاضت چون خط شکسته بدستی در اعضایم نمانده و از فرط مجاهده چون معنی باریک خیالی گردیده ام
و مانند شعر محبوب خود را پای بند خجالت میدارم چون معنی دقیق بدشواری در خاطر عزیزان میگذرم

که اگرچون غنچه سوسن چندین زبان از دهانم برویدا ز هر زبانی جوهر سخن گل کند برگ سپاسداری التفات
آنصاحب نمیتوانم آماده ساخت واگر مانند شمع از زبان چرب چندین سر برآید هر سر و در ثنا سپید شود سر موی
از عهدهٔ شکرگزاری لطف آن خداوندی نتوانم برآمد از انجا که این نیازمندان نقطهٔ انتخاب از اهل
روزگار گوشه نشین ست وچون معنی بیگانه از آشنایان این آستانه عزلت گزین بمصراع هیچ دری
نظر را آشنا نیساز و و با حاجب هیچ بیتی بدار انمی پرداز د الا باین آستانه که درینش چون زمین بسخن
معنی خیزست و درش چون در فیض دلاویز بیت مرا با خاک درگاه تو کارست ۰ خط پیشانیم خط
عبارست ۰ بلندی بخش همتها گواه ست و دانش آموز فطرتها آگاه که بجز تکیه نامرادی خویش و آستان
والا تکیه گاه درویشان ست جائی ندیده ام و بغیر زمین سخن که وطن فیض اندیشان ست و هیچ مسکن
الفت نگزیده ام تا حرف مدعا از لبم برون تراود یز بانم موج گرداز شرم آب گردیده و تا خیال
خواهش در دلم گذشته دهانم مانند صدف از خجالت عرقناک گشته بیت چه آمده بزبانم که دل
نخواسته عذر ۰ زبانم آرچه مست ست دل بود هشیار ۰ اگرچه درین ایام از بی مهری چون غنچه دلتنگ
ام و از بی نوائی با بخت مخالف در جنگ خورشید وار بنان بی آب التفات میکنم و کام از ده بنان
نمی توانم جست و ابر گردار باب بی نان خرسند میگردم اما دست از آبرو نمی توانم شست از انجا که
حجاب آزرم همیشه سر راه سخن گرفته شاهد مدعا را که پرده نشین حجلهٔ ضمیر اوست در جلوه گری نمیتوانم آورد
بیت سبحان الله چه گفتگویست شگرف ۰ می باید گفت ولال می باید بود ۰ لیکن ازین معنی شادم
که آن حسن شناس را رسائی طبع بمثابه ایست که پیش ازین که عروس معنی از خلوتکدهٔ دل بدر دو لخت لب
رسیده جلوه گر گردد و یا از نهانخانهٔ اندیشه در کوچهٔ قلم برفتار آید به نیروی حدس می تواند دریافت که
در چه مقام بر قع ناز از رخ خواهد کشود و کدام گرشمه را کار خواهد فرمود نظم ترا چون رویست نور ایست روشن
سواد خط پیشانیست گلشن ۰ بود تا خاطر از گفتار سخن شاد ۰ در و تو مان اهل سخن باد مکتوب
روشنگر مرات صدق و صفا که پرتو اندوز فیض نور علی نور ست شمع سخن را از موم دل ریخته و بفانوس
خیال جا داده بپروانگی ادب در انجمن والا از آتش نفس می افروزد و به پیشگاه گرمی شوق کیفیت
حال خود روشن میسازد و صاحبجا معنی رسا اگر از جور سخن ناشناسان سخن مانند جامه کاغذ پوشم می شاید
و اگر از جفای نا انصافان بیت کردار گریبان چاک سازم می سزد درین چرخ زبان چون بیت بر جسته

زمین سخن را بنظر کیمیا اثر در آورده تربیت فرمایند که زبان حال شان باین بیت ناطق ست بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۞ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ۞ تا بر نگ قلم کمر بندگی بر میان جان بسته
بخدمت سفینه وار می آن خداوند قیام نمایند و بفیروزی طالع شهر و سفیدی و سیاهی روزگار گردند
و بخواجه تاشی معنی مشهور سواد و بیاض نشوند امیدست که چون بنظر آن مردم دیده مردمی در آیند
کمالات معنوی کسب نموده از زمرهٔ موزونان صاحب معنی خواهند شد و وسیلهٔ این خواهندگشت
که نام این ابجد آموز دبستان نادانی از حاشیهٔ خاطر آن مجموعهٔ فضائل محو نگردد تا خورشید انجمن افروز
سپهر ست و جمیع فروغ اندوز مهر کوکبهٔ آن اختر بلند طالع کامل نظر ارجمند باد مکتوب ۱۵ اهوای کوکبهٔ
بخت و درجهٔ دولت بمدارج اجلال متصاعد و متعالی باد چون ملازمان را از زمرهٔ کثرت انتفاع
و عدم فرصت وقت مقتضی آن نیست که بفقرای تکیه مسکنت و نامرادی دانند بپرداخت بنابر
آن این فقیر با وجود استیلای شوق از استحصال شرف حضور فخر دوم و از اکتساب سعادت ملازمت مایوس
می باشد از انجا که حضرت واهب العطایا ملازمان را لطف عمیم و خلق کریم کرامت فرموده است باظهار
مدعا جسارت نموده بوسیلهٔ اخلاص و اعتقاد که از مبادی حال در خدمت سامی دارد معروض می نماید
که اگرچه این فقیر را دل از تعلقات دنیوی انقطاع گزیده است لیکن چون آدمی را در نشاء عنصری
از وجه معیشت گزیر نیست بنابر آن مرکوز خاطر فاتر چنان گردیده که ملازمت بندگان حضرت ظل الهی
خلد الله ملکه نموده کامیاب مقصود گردد چون ادراک این سعادت عظمی بی پامردی وسائل ممتنع
الوقوع ست ابرام استدعای این نیازمند آنست که این معنی بیمن توجه عالی که اکسیر سعادت
و سرمایهٔ حصول مقاصد صوری و معنوی ست از قوت بفعل آید چون ملازمان را از دو نکته دانی
و کمال قدرشناسی با سائر ارباب سخن و اصحاب این فن توجهی ست علی الخصوص بجماعتی که از دیرباز
در خدمت عالی نسبت ارادت بندگی دارند ناچار باین گستاخی جرات نمودم که درین مدت چندین هزار
بیت کم و بیش در رشتهٔ نظم کشیده فی الجمله مضمون این بیت مصداق حال فقیرست بیت
کس جوهر من نمی شناسد چو منند گهر در گره خویشتنم ۞ زیاده در از نفسی نمودن از قانون
ادب دور ست ظل عالی لاینال باد مکتوب ۱۶ چون مهر آن خجسته خورشید سپهر مدرشناسی نسبت باین درگاه
خاکسار مدرجه ایست که دقیقه از ان در حوصلهٔ بیان نگنجد لاجرم بندروه عرض رسانیده می آید

انشای میر

حساب فهمی اوازه حوصله تقریر افزون و معنی منطقش بیان در نمی آید و مقاصد کلامش به پذیرائی
شرح نمیگراید حدیقش در صحاح ستة جهات بفصاحت مشهور و خمیرش بلکت اشراقی سلالهٔ
سیاکل نور فضائل اربع رباعیی ست از دیوان کمالش و مراتب ستة مسدسی ست از نظم خیالش به
نهر دبان اندیشه سخنانیکر رشحهٔ افیان برطاق بلند گذاشته اند بدیبت آورده و نبو باطن رموزیکه
اشراقیان بر روی روز افگنده اند روشن تر از آفتاب ساخته مثنوی علم منطق و بهر انگشتش
بود پد کلیات خمس در مشتش بود ۔ ہر که در دل صورت مدحش نگاشت ۔ تخم معنے در زمین
نظم کاشت ۔ للہ الحمد که آن اختر سعد سپهر فضل از انجمن همایون حضرت شاهنشاهی مظهر انوار
الهی فروغ ناصیهٔ بخت و اقبال پناه کوکبهٔ فضل و اجلال اخو رشید اوج گیتی ستانی صاحب قران ثانی
خلد الله ملکه سعادت اندوز جاودانی گردیده و رشک فرمای بلند کوکبان والا منزلت گشته امیدوار
از درگاه باری چنانست که در اندک روزگار چنانچه آن فرخنده طالع باعتبار معنی اوج گرای سپهر کمال است
همچنین بحسب صورت نیز مدرجه والا ابد الله تعالی مدعای خاطر مهر گزین این بیت که لمعه از انوار
خاطر حکیم انوری نور الله مرقده است روشن میگردد ۔ بیت ۔ باش تا صبح دولتت بدمد ۔ کین اثرها
نتایج سحرست ۔ بر بخی آرزو پرورش یافتگان این چمن که عمری بدریوزه گری فیض گذرانیده و به تکلیف
اندیشه نیرنگ پیشه بعد از طی مراحل و خزانه دل منزل گرفته تا مین عزلت گزینان در گوشهٔ خاطر
منزوی گشته از انجا بدر دولت لب رسیده و بدریچهٔ گوش شنافته و بکاخ دماغ که بادای خرد دوربین است
در آمده سر از غرفهای دیده بیرون کشیده تماشای حواس باطن که پیشکاران عقول اند نموده از ان
کاخ بلند فرود آمده در راهنمای پنجاپنج دو دو قدم سنجی آغاز نهاده بسرعت تمام بشهرستان انامل رسیده
بکوچه قلم افتاده سر انجام کار در قلمرو بیاض وطن اختیار کرده اند اگرچه این طایفه پیوسته روان بوده اند
و یک نفس از مرحلهٔ پیمائی نیاسوده اند دراز نیج سفر و محنت راه گونه نشان سیاه گردیده اما چون میدانند
که سفر خاکیان را انجمنه میگرداند باز آرزوی سفر دارند و میخواهند که اگر توفیق ایزد فیض بخش یاور شود و بدرقهٔ
فیض همراهی کند جانب خطهٔ لاهور روانه شوند و خویشتن را بدان سرزمین رسانیده بوسیلهٔ معنی بیگانه
در عبادت آن خدا وند باب معنی آشنا گردانند و رابطهٔ معنی را با موانست صورت امتزاج داده فیض صحبت
حاشیه نشینان آن محفل فیض آگین دریابند امید است که مجلسیان آن مجلس آرای معنی این خاکی نهاد

انشای میر

۱ فضائل ابو الفتح و شجاعت و سخاوت و علو همت او
۲ مراتب ستة جهت
۳ واحدیت و علم او و علم او
مثال عالم الم و عالم
انسان کامل ۱۲
۴ روانیان باکمل
روانی نشینان علمای
اشراقیان که بکمالات علمی و عملی آراسته اند
۵ کلیات خمس
از اصطلاحات علم
۶ اسپرسا
منطق
نزد یکی انشان کلی خمس
کلی جنس نوع جزو عرض
کلی خمس انسان سوم فصل
نوع مثل انسان
جنس مثل حیوان
فصل مثل ناطق
عرض مثل ضاحک
عرض خاصه
عرض عام
شمه تفصیل این
۷ منطق
۸ منزوی
۹ نون و قاف
۱۰ مکمون
۱۱ مداد و معنی
۱۲ خطهٔ لاهور

که طوطی هندرا دانست ادا کرده شود دو نیست که نامه بی سعی مرغان نامه بر بپرواز آید و بهر سطرش
بانداز پریدن شهپری گردد بیت در آرزوی رخت کشتایم دیده ها مانند کتابی که کشایند بفال
سوگند خدائیکه چشم را محرم ارباب نظر ساخته و گوش را رازدار اهل سخن گردانیده که دل محب
از فرط شوق گاهی بدریچه چشم می آید و راه آن بینش و دستگاه می بیند و گاهی بفرقه گوش میرود
و چون آن بلند آوازه می شنود بیت دل من گاه سوی چشم و گاهی سوی گوش آید ها
بلی میخواهد اندر جستجویت در بدر گردد تا معنی آمده و سخن رسیده و دل پسند و خاطر فریب ست
آمدن آن والا منش و رسیدن آن بلند فطرت فرخنده و همایون باد مکتوب ۱۲ غایت ایزد بیچون
و سعادت روز افزون شامل حال آن والا فطرتانی ست که نسبت گزین مبدء فیاض و فیضیاب
مجلس ملاء اعلی اند و ضمیر شان مطلع شمشه فیض کردار و چشم شان مظهر تجلیات نور الانوار ست
و چنین شان پیرایه روح ست و اسم شان سرمایه فتوح و از پاک نهادی بانفوس قدسیه نسبت درست
کرده اند و از تجرد نژادی خود را در سلسله مجردات در آورده اند بپای مردی ریاضت از شغل جسمانی
پهلو تهی ساخته اند و بدستیاری معرفت طرح لذات روحانی انداخته بر معارج مرادات صوری و معنوی
ارتقا گزیده اند و بر مدارج سعادت ظاهری و باطنی اوج گرای گردیده اند و کیفیت نشانین دریافته
و بهانخانه راز شناسانه و حواس بیرونی را پایه حواس درونی داده اند و گام ارادت در پیشگاه توفیق نهاده
علی الخصوص آن مرحله پیمای جاده دانش پژوهی مسند آرای انجمن والا شکوهی فهرست نگار فیض
دیباچه نویس دیوان ازل و مجمع فیض نامتناهی رمز شناس طبع و الهی پایه سنج حکمت اند نشان آفاق
فروغ بخش سخنهای اهل اشراق چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای صحیفه ایام شمع انجمن بلندآوای چراغ
دوده سخن پیرائی فص خاتم نامداری نقش کارنامه معنی نگاری هوش ربای معلم اول مشکل کشای
عقده مالا یحل سیاح مراحل اصناف کشاف غوامض اکناف شناسای مراتب صعود و نزول دانای
مطالب نفوس و عقول شمع انجمن روشن رائی چراغ دودهٔ بینائی مجسطی کشای رصدبند هوش گرای
خردپیوند سخن آفرین نادرفن گویائی بخش زبان سخن مرسله پیوند گلوی معانی آذین بند شهرستان
سخندانی سرگروه الماس زبانان تیزهوش سرحلقه نکته دانان معنی کوش نورافزای دیده بینش
خطبه پیرای مجموعهٔ آفرینش توصیف هندسه دانی او از اندازه تحریر بیرون ست و تعریف

اگرچه آن تیره رایان از سیه درونی سخنهای بی فروغ سر کرده اند امید است که چون شعشعه صدق
آیین مهر گزین بر آن چشم و چراغ روزگار که نور ناصیه بخت و فروغ جبهه اقبال ست روشن شود
آن آتش نهادان چرب زبان تیره گردند مصرع روز سیه شمع شب مهتاب ست چشم از ایشان
روشن ضمیر آنست که در انجمن همایون تیره دمان که چون صبح کاذب دم از کذب میزنند و میمانند
مهربانی را روز بازار دهند و ذره مهر فروگذاشت نکنند مصرع نیست پنهان مهر تو روشن تر ازیست
از آفتاب ۰ انچه نظر یافتگان آن بنیش دستگاه و ارباب همچشم نور بصر میرزا سلطان نظر علیه
عین الله از روی دیده وری و مردمی نوشته بودند منت بر چشم دوستان گذاشتند ناظر حقیقی
بیناست که این نظر یافته دوستی آن نور چشم را چون نظر بچشم عزیز تر میدارد و یک چشم زدن از او
غافل نیست و اگر پیش ازین احیانا اغماض عینی رفته بود بعد ازین همه وقت نگهداشت خاطر عزیز
منظور نظر خواهد بود انشاء الله العزیز تا نور باصره و چراغ چشم ست بخت آن والا نظر بلند و روشن باد

مکتوب ۱۲ والا نظران دقیقه شناس نیکو دانند که سعادت ابدی و مساعدت نیک اختری شامل حال
آن بلند اختر انیست که اوج گرامی دانش و بینش او خصوصا آن سعید آفاق و مسعود روزگار که سپهر فضل را
ستاره ایست سعید و اوج معنی را اختریست فرخنده **بیت** مشتری جنس خرد پروران ۰ انجمن افروز
نکو اختران ۰ ارزوی شرف اتصال آن والا منزلت سپهر کوکبه بدرجه ایست که دقیقه ازان بدستیاری
قلم عطارد رقم باوج بیان آوردن بپای چوبین بسپهر رفتن ست روشن ست که مهر احباب بر ضمیر
آن روشن دل که مطلع انوار معنی ست پرتو انداخته باشد بلند اختر اجیده ماه ست که این مهر گزین بتاید
آفرینندهٔ مهر و ماه بعد از طی منازل اقامت گزین جهانگیر نگر گشته بیاد آن اوج شناس سخن
خرسند بیت اگر گاه گاهی کلک نثره نثار آن جبهه افروز معنی نگارش خطهای مهر گزین
ستاره افشان گردد باعث شرف انجمن نشینان مهر و محبت خواهد بود تا جبهه آسمان از فروغ ماه
روشن ست جبین آن خجسته کواکب از نور سعادت افروزنده باد **مکتوب ۱۳ رباعی**
ای دل خبر یار ما آوردی ۰ پیغام نگار دل ربا آوردی ۰ بیخود بودی کنون بخود می آئی ۰ باز آئی خوش آمدی صفا آوردی ۰ از آوازهٔ قدوم همایون آن والا مقام از هر گوشه
زمزمه نشاط و گلبانگ شادمانی بلند شده اگر ترانهٔ شوق آن همای اوج سعادت بمنقار قلم

را حکمت نظری منظور نظرست فروغ رای آن چشم و چراغ دودمان حکمت و دیده افروز بینش باد

مکتوب ۱۰ ایزد فیض بخش که دانش آموز آفرینش و دیده افروز بینش ست آن شایسته فیض لایزالی مظهر تجلی جمالی آموزگار عقل و فطانت رازدار دین و دیانت را از زبان بدگویان ایمن داشته بکام دوستان نیک اندیش دار دنامه دلکشائیکه خطش چون خط ساغر نشه بخش است رسید دماغ افسرده را سرگرمی بخشید **بیت** ز کیفیت وصف آن نامه کلک ۞ چنان شد سیه مست کز دست رفت ۞ مجملی از ناهنجاری بعضی بی راهان که از ره گذر کینه غباری انگیخته بودند آخر همان غبار باعث خاک مآل آنها شد بزبان نیز بان قلم آمده بود بران پنهان بین پیداست که ازین نسبت مردم که سر ناخن آرزم نه دارند هر چند به کاوش تیز دستی میکنند عاقبت چون ناخن بریده بخاک مذلت می نشینند و انگشت ندامت می گزند

رباعی آئین حسود راسر و بن نبود ۞ آگاه ز سر نکته کن نبود ۞ والا منشان بکین نکاوند لیکن ۞ بر پنجه آفتاب ناخن نبود ۞ نگاشته کلک معنی نگار شده بود که چهره طراز ان صور آمال صورت مدعا در لباس امتحان جلوه می دادند چون آن صورت باین صورت آئینه نمایشی پیش نبود ناچار دل معنی پرست رومی خواهش دران نیاورد نقش پرداز کارنامه تقدیر میداند که صورت این معنی در دل آن پیش بین خوب نقش بست وگرنه به نقش دیگر بر روی کارے آمد و کار موافق خواهش صورت نمی گرفت **بیت** امیدهست که از پرده شاهد مقصود بجلوه آید ازین پس بصورت دلخواه **مکتوب ۱۱** گردانند چرخ دولاب آفرینده چشمه آفتاب آگاه است که این آب مشرب ساده دل ازین روان شدن بی محل و قطره زدن بیجا بر آبی شرمساری کشیده که قلم نزبان از عهده شرح آن نمیتواند بر آمد پیوسته از ملامت بکردار جباب دلتنگ می باشد و دایم از ندامت باین بحر کف بر کف می زند بگوشش آن صدف لآلی فیض رسیده باشد که بعضی بدگوهران که گوهرشان مایه بی آبی ست از تردامنی هزار گونه تهمت چون نقش بر آب آوردند خواستند که این صفا اندیش را چون بر آب چشمها شمی تنگ گردانند چنانچه شرح آن ماجرا از زبان وکیل تراوش خواهد یافت **بیت** من یکی خواب پریشانم ولی ناگفته ۞ جز خموشی کس نمی یابم که تعبیرش کند

شرمساری میگشند پس درین صورت اینمعنی را برعکس اهل صورت باآئین آئینه بخاموشی بیان نمودن
نیکوست **بیت** دل من ودل تو گویا زروی صفاست ❊ دو آئینه است که باهم مقابل افتاده
روشن دلا انچه پیش ازین از پیش بینی آن آئینه ضمیر را معاینه شده بود بوجه احسن صورت
پذیر گشت وصورتیکه الحال در آئینه خیال آن صاف دل نمایش گرفته امید که بنیکوترین
صورت نمودار گردد ودر رباعیاتیکه هریک از چار مصرع برچار بالش سخن مربع نشسته پیام مردی
کلک خوشخرام روان گردیده بود در تحسین حسن معنی آن چارناچار زبان قلم باین چار مصرع دوچار گشت
رباعی ای اختر فیض را ضمیرت مطلع ❊ طبع تو عروسان سخن را مجمع ❊ از بسکه رباعی تو افتاده
بلند ❊ هر مصرع او بود چهارم مصرع ❊ تا رباعی عناصر در دیوان فلکی سبب نظم کائنات
چار رکن عالم چون چار مصراع رباعی از فیض گفتار شیرین آنخسرو سرزمین سخن لبریز معانی باد وتا
مطلع خورشید ومصرع برجسته هلال باعث آرایش بیاض صبح وسواد شام ست فیض دیوان ازل
ودساز آن والا اختر بلند فطرت باد **مکتوب ۹** حکیم حقیقی آن مجمع حکمت الهی را بعین
عنایت منظور خویش گرداناد زندگانی خضر باید تا شرح آرزوی صحبت جانبخش آن مسیح روزگار نوشته
آید **بیت** قصه کوتاه بایدم عمر دراز ❊ تا ز شوق تو شوم دستان طراز ❊ نامه روح افزا در شفا
بخشی بیمار آن عمکده مهجوری اعجاز مسیحا بکار برد وچون مفرح مسیحی دل ودماغ را قوت بخشید **بیت**
نامه جان فزا که هر سطرش ❊ هست مانند موج آب حیات ❊ نگاشته کلک نکته طراز شده بود
که بعضی دوزبانان سیه کار یک قلم سر از خط راستی تافته چون طومار پیچش های بیجا می کنند
انشاء الله تعالی آخر از سیه کاری خود تیره گشته در خط خواهند شد **بیت** یکقطره نکاشت زابری
دریا ❊ هرچند در و بچشم کم دیده حباب ❊ ازان نفس که این هوادار بمقام جهانگیر نگر رسیده است
از چندین مصائب راه که ناسازی هوای مخالف از آنها یک شعبه ایست نفسی بحال خود نه بوده
امیدست که کارساز یکه دائره فلک ساخته اوست مابی نوایان را از چنگ این محن رهائی بخشد
وآهنگ این طائف حجاز بجانب درگاه همایون که اصل سعادت ومایه بهجت است راست آرد
ازانجاکه آن بلند آوازه را بادوستان گوشه خاطریست برغم مخالفان ناراست در پیوندد وهفت برزمه
دوستی مترنم شدن کمال بزرگ منشی ومحض دوست نوازیست تاعین اولی الابصار

انشای منیر

برعکس ... خویشان از پیوند ... چون ... کهای غنچه دل تنگ ... و آشنایان از پهلوی یکدیگر چون
شاخهای سنبل دماغ آشفته دارند و حرف گیران سخن چین در آهو گرفتن خطا نمی کنند
عیب جویان نی آرزم اگر همه تعویذ دوستی ست چه بر ورق آهوئی نویسند **بیت** نیند ایمن
آزارگان هم از گیتی * نسیم را ز حجاب ست جا درون حصار * انبای زمان بگذار ابروان
باوجود پیوستگی باهم اندیشه کجی دارند و با آئین چشمها باوجود قرابت بیکدیگر رانی تو اهد دید و آشنای
چون معنی نا آشنا در نداق شان ناگوارست و بیگانه چون خیال بیگانه با طبع شان ناسازگار با
آنکس که خیال سخت جانی دارد * بر آئین نفاق شادمانی دارد * پیوسته چو قمر انی عجب نبود گر
در دل گرهی ز دو زبانی دارد * لله الحمد که راستی کیشان را از کج گرانی روزگار باکی نیست و مصاقلان
را از غبار انگیزی زمانه بیمی نه **بیت** پاک سرشتان ز رخ بیم ندارند یم * دامنه تسبیح را نیست
غم از آلایش بذوق فراموشی قسم یاد می کنم که در این مدت خود را از اندیشه بیاد شما نداده ام نه فراموش از اینجا
که اسامین فراموشی یاد گرفته ام و شیوه یاد آوری فراموش کرده سخن آموز زبان و فیض بخش دل گواه است
که انچه بزبان دارم در دلست و انچه در دل دارم بزبان **بیت** ای دریاب که آسان و گل من ها هم و یکیست آسان من
مشکل من هر دو یکیست * چون غنچه سر بمهر نهادم دهان * پیوسته زبان دل من هر دو یکیست * آئین انصاف بالا آنجا
آئینه نمایا بزین رو که تا آشنائی در برابر آئینه است آئینه از کمال اتحاد بصورت او مینگرد چون مواجهه از میان برخاست باو
بیرونی میکند و هیچ وجه روی او نگاه نمیدارد پیش ازین صورت این معنی را نمیتوان نگاشت
تا آئینه خورشید بر سپهر خاکستری بروشنی روشناس ست از آئینه تیغ آن والا گهر صورت نظفر بوجه احسن
جلوه گر باد **مکتوب** فیض آفرینی که خط ریحان در سواد گلشن نگاشته کلک صنع اوست چمن
نشینان یکرنگی را به نسیم آشنائی تازه دماغ دارد رنگین نامه که از رشک آب و رنگش غنچه گل
بخود پیچیده و در شگفته ترین زمان طراوت بخش طبع هوادار شد و خاطر یکرنگ را چون چمن شگفتگی
بخشید بنام ایزد عجب نامه که هر سطرش بلبلان معنی را شهپرست و دماغ فیض جویان از
گل شبوی الفاظش معطر **بیت** نامه آورد تا صد حرف حرفش جمله سحر * نی غلط گفتم نه نامه بلکه
جادو نامه * بر آن صاحب باطن ظاهرست که صورت پرستان معنی که در و آئینه دل آور د اند از
برهم ارباب صورت بنگارش شرح اشتیاق پرداز ند هر آئینه آزرده دل که آئینه معنی است

انشای منیر

برعکس ... خویشان از پیوند ... چون ... کهای غنچه دل تنگ ... و آشنایان از پهلوی یکدیگر چون
شاخهای سنبل دماغ آشفته دارند و حرف گیران سخن چین در آهو گرفتن خطا نمی کنند
عیب جویان نی آرزم اگر همه تعویذ دوستی ست چه بر ورق آهوئی نویسند **بیت** نیند ایمن
آزارگان هم از گیتی * نسیم را ز حجاب ست جا درون حصار * انبای زمان بگذار ابروان
باوجود پیوستگی باهم اندیشه کجی دارند و با آئین چشمها باوجود قرابت بیکدیگر رانی تو اهد دید و آشنای
چون معنی نا آشنا در نداق شان ناگوارست و بیگانه چون خیال بیگانه با طبع شان ناسازگار با
آنکس که خیال سخت جانی دارد * بر آئین نفاق شادمانی دارد * پیوسته چو قمر انی عجب نبود گر
در دل گرهی ز دو زبانی دارد * لله الحمد که راستی کیشان را از کج گرانی روزگار باکی نیست و مصاقلان
را از غبار انگیزی زمانه بیمی نه **بیت** پاک سرشتان ز رخ بیم ندارند یم * دامنه تسبیح را نیست
غم از آلایش بذوق فراموشی قسم یاد می کنم که در این مدت خود را از اندیشه بیاد شما نداده ام نه فراموش از اینجا
که اسامین فراموشی یاد گرفته ام و شیوه یاد آوری فراموش کرده سخن آموز زبان و فیض بخش دل گواه است
که انچه بزبان دارم در دلست و انچه در دل دارم بزبان **بیت** ای دریاب که آسان و گل من ها هم و یکیست آسان من
مشکل من هر دو یکیست * چون غنچه سر بمهر نهادم دهان * پیوسته زبان دل من هر دو یکیست * آئین انصاف بالا آنجا
آئینه نمایا بزین رو که تا آشنائی در برابر آئینه است آئینه از کمال اتحاد بصورت او مینگرد چون مواجهه از میان برخاست باو
بیرونی میکند و هیچ وجه روی او نگاه نمیدارد پیش ازین صورت این معنی را نمیتوان نگاشت
تا آئینه خورشید بر سپهر خاکستری بروشنی روشناس ست از آئینه تیغ آن والا گهر صورت نظفر بوجه احسن
جلوه گر باد **مکتوب** فیض آفرینی که خط ریحان در سواد گلشن نگاشته کلک صنع اوست چمن
نشینان یکرنگی را به نسیم آشنائی تازه دماغ دارد رنگین نامه که از رشک آب و رنگش غنچه گل
بخود پیچیده و در شگفته ترین زمان طراوت بخش طبع هوادار شد و خاطر یکرنگ را چون چمن شگفتگی
بخشید بنام ایزد عجب نامه که هر سطرش بلبلان معنی را شهپرست و دماغ فیض جویان از
گل شبوی الفاظش معطر **بیت** نامه آورد تا صد حرف حرفش جمله سحر * نی غلط گفتم نه نامه بلکه
جادو نامه * بر آن صاحب باطن ظاهرست که صورت پرستان معنی که در و آئینه دل آور د اند از
برهم ارباب صورت بنگارش شرح اشتیاق پرداز ند هر آئینه آزرده دل که آئینه معنی است

داده است اما چون خر طبسور[1] آخر همان رشته در گردن شان خواهد افتاد و الحمد لله کز آسنگی
ناسازان درست کرداری این بیوارا کوچک[2] و بزرگ میداند چنانچه والا مقامان مجلس همایون
شاهنشاهی نیز از اصل این شعبه[3] آگاهند **بیت** آنکس که سپهر مقامات سلوک * چون فرزند
در پوست سخن می گوید * بحق نمک که غیر از پاس نمک ادای بی نمکی ازین نمک پرورده با اعتقاد
سر نزده **مصرع** شور بد گویان نمک دارد نمک * چون بیکرنگی این هوادار دیرین
بر آن جاوید بهار چمنستان گیتی که سایه الطافش از سر فیض یابان لم یزل دا شکاست از باد پیما
هرزه[4] درایان بیمی ست **بیت مصرع** چراغ مهر را غم نیست از باد * انچه که از روی لطف در باب
پذیرفتن صوبه داری صوبه اوڑیسه نگارش یافته بود باعث سپاسداری این شناسای پایه اهلیت
گردید الا تا حال فرمان والا شان فرمانروای گیتی نرسیده است انشاء الله تعالی بعد از رسیدن
فرمان بهیچ وجه سر از خط فرمان نخواهد پیچید **بیت** فرمان بریست رسم و آئین ما را * در پنجه ما گل
نافرمان نیست * با اینکه صورت حال بنگاله در آئینه پیش بینی معاینه میشد الا چون نافرمانی قبیله
خویش کردن کفر اعتقاد بود بجز پذیرائی چاره ندانست اسحال نیز اشکال[5] امر خواهد نمود رسا
دانا اقبال یار او می افتد * چون عقده بروزگار او می افتد * میگردد آب گوهر ارزنده هر گه
که گره بکار او می افتد * اکنون این مهر گزین بجانب اکبر نگر منازل نوردست * تا بعد
از شرف حضور آن والا اختر برج کامگار می از گردش سپهر چه آشکار گردد **بیت**
آسمان از جور تا کی خاطرم را بشکند * شیشه ام آسیب خار ابر تنها بد بیش ازین بتا پنجه خور شید
بالا دست آفاق[6] ست دست آن والا دستگاه قوی و بلند باد **مکتوب** خدائی که معاندان
را چون آب صفای درون و برون بخشید و کدورت پرنشان را چون خاک بغبار انگیزی مایل گردانید
آن نیک سرشت پاک طینت را توفیق صفا اندیشی دهاد و از کدورت باطن رهائی بخشاد نامه
گله آمیز که هر سطرش از غبار خاطر شاهد سخن را آبروی و شمه ناک[7] ست رسید و سوادش سرمه دار
بینش افزای دیده بصیرت زدگان روزگار گشت سبحان الله عجب زمانه ایست و طرفه روزگاریکه
هیچ دلی بر روی زمین نیست که بی غبار باشد و هیچ خاطری در زیر آسمان نیست که سرگرم
هنر بود آب با این همه صاف دلی از حباب عقده در پیشانی دارد و آئینه باکمال روشن دردی کار

---

1 خر طبسور چوبکی
2 کوچک بزرگ
3 شعبه بالفتح بمعنی
4 هرزه درایان بیهوده گویان
5 اشکال بمعنی
6 آفاق بضم اول
7 شمه ناک بمعنی

ادا کرده آید نیکوست شعر سبحان الله چه گفتگوئیست شکرف[1] ۰ میباید گفت دلال می باید بود اینجا
که آن سپهر درجه را از روشن دروني چون خورشید نظر مهر باهمه یکسان ست روشن ست
که منزل نشینان مدرسه از پرتو التفات آن ماه منزلت بی بهره نخواهند ماند و مدرسه
نیز از فروغ فیض آن والا اختر رشک بیت[2] الشرف کواکب خواهد گردید بیت همه را با تو
چشم احسانست ۰ شیوهٔ مردمی همین باشد ۰ امیدست که آن محض بینش و عین دانش
با مدرسه و اهل مدرسه نظر یکه بینش را با چشم و مردمان چشم ست و لطفیکه معنی را با بیت و الفاظ
بیت ست مبذول فرمایند تا ببینش نظر افروز چشم و معنی نور خانه بیت ست طالع آن نور چشم
اعیان بلند باد مکتوب[3] خدائی که دوری و نزدیکی و دوستی و بیگانگی را آفریده و چشم آشنائی
را روشنائی بخشیده دوستان آشنا پست را چه نزدیک و چه دور از آشوب زمانه و نیرنگ روزگار ایمن
دارا و نامه مشکین رقم که در رهش چندین ناقه[4] بی آهو ست پیک آهو تگ رسانید و دماغ
دوستان را از نکهت[5] دوستی عطر آگین ساخت اگر شمه از شوق صحبت روح افزا بقلم آید[6] گفت نیست
که نامه بی سعی قاصدان صبا رفتار چون کاغذ باد پرواز کند بیت بنواسنجی بلبل بسکروی[7]
گل ۰ که هوادار تو هستم چو صبا در همه جا ۰ درین قحط سال مردمی که رسم آشنائی چنان از روزگار
برافتاده[8] که حرف آشنائی هیچکس را بر زبان نمی آید و آئین بیگانگی چنان بر رویی کار آمده که سخن سنجان
را معنی بیگانه بی تلاش دست می دهد و دوستی را روز[9] بازار دادن و هنگامه مهر گرم ساختن مخصوص ذات والا صفات
آن بزرگ منش نیک نهاد ست بیت سپاس مردمیت را ادا تواند کرد ۰ بسان
پلک[10] اگر باشدم هزار زبان ۰ آگهی بخش دلها آگاه ست که اگرچه درین مدت از بیم آمیختن رجائی
دل رشک فرمای چشم بوده در پردازش نامها کوتاهی نداشت اما از مضمون نامه گرامی چنان
روشن شد که آن نامها یک قلم از نارسائی نامه بران بآن فیضرسان نه رسیده نی نی
از انجا که اتحاد و یگانگی ست نامه را دران میان گنجائی نیست و پیغام را با لب آشنائی نه
بیت میان دوستداران رسم مکتوب ۰ قلم از خود تراشیدست گویا ۰ بگوش آن
بلند آوازه رسیده باشد که چون صحبت این بینوا[11] با بعضی مخالفان کوک[12] نشده آهنگ[13] کج آهنگی
کردند و نغمهای ناراست سرودند اگرچه اکنون ایشان را روزگار چون تار ساز رشته دراز

[1] شکرف یعنی بزرگ و عجیب
[2] بیت الشرف یعنی خانه بزرگ
[3] مکتوب یعنی نامه
[4] ناقه یعنی شتر ماده
[5] نکهت یعنی بوی خوش
[6] آید یعنی خواهد شد
[7] بسکروی یعنی شیفتگی
[8] برافتاده یعنی طریق
[9] روز یعنی دور شدن و نابود گشتن
[10] پلک با فتحتین و با کسر و سکون ثانی یعنی پلک چشم
[11] بینوا یعنی سایلان
[12] کوک یعنی ساز و سامان
[13] آهنگ یعنی قصد و اراده

ناهنجار ۱۲ ازشهر ۱۲ ران راه چه رشته ۱۲ تهمتای دور ۱۲ از کار ۱۲ سر پای این راه پیمای جاده راستی بسته آید

بیت زنامردمی برکشاده زبانان ٭ بدان گونه بر من که بر چشم مژگان ٭ چون آن تنک حوصلگان را روزگار رشته درازداده ۱۲ است بکردار کاغذ بادی ۱۲ می پرند آخر کار سرشان برباد خواهد رفت و چون آن کج منشان را دستگاهی بدست افتاده است باین نقش نگین از راستی روی نتابند عاقبت روی شان سیاه خواهد شد **بیت** دامن آزادگان پاک زآلایش ست ٭ از اثر خون گل رنگ نگیرد گیاه

زمانه ایست که دوزبانان چون قلم در حرف گیری یک زبان میگردند زیرا که میدانند که درین روزگار کار اهل نفاق بالا می گردد **بیت** جا بر سر و چشم میدهندش مردم ٭ آنکس که بود بسان ابرو دوزبان ٭ چون صدق اندیشی این مهر گزین اظهر من الشمس است روشن است که بیه درونی آن پست فطرتان تیره منش بر جمهور آفاق روشن تر از روز خواهد بود النشار امد النور **بیت** کذب را نه بود فروغی چون بتابد نور حق ٭ زانکه پیش روز روشن شب نیارد شمع دید

امیدوارم که آن گام سنج بساط احترام در حفظ الغیب که شطرنج غائبانه بازی محبت ست تخ تتابند تا منصوبه آن فرزین نهادان کجروش برهم خورد چشم دارم که آن موسی نسبت کلیم کلام در نگاهداشت و دستی ید بیضا نمایند تا اندیشه آن سامری فطرتان گوساله منش باطل گردد **بیت** مگس زدعوی پرواز لب فرو بندد ٭ چو جبرئیل درآید بسال جنبانی ٭ تا نقطه اوج فلک نشان انتخاب نظم کواکب ست رتبه آن منتخب اهلیت بلند باد **مکتوب ۵** بنواب شایسته خان در سفارش مدرسه خرد بخشی که مدرسه افلاک را بوالانظران انجم که درس خوانان دیباچه تقدیرند آرایش داد آن خردسگال دانش پژوه والاقدر بلندشکوه سوادخان خطیپشانی سرمشق نویس رازدانی عنوان شرفنامه اقبال مضمون بیت القصیده کمال آموزگار فیض اندوزان رازدار دانش آموز آن مجموعه دین ودول شایسته فیض ازل را فیض رسان باد شرح آرزوی صحبت گرامی آن روشن رای بقلم آوردن مهتاب را نگریمودن ست آری راه بی پایان بپای قلم چنین چگونه نوشته آید ناچار قلم از عجز بر زمین سخن خط بینی می کشد و انگشت بدندان بر می آرد **مصرعه** سخن دراز زبان قلم بود کوتاه ٭ چون سخن در میان مرا شوق بیزبان ست اگر این گفتگو را نه زبان خموشی که هیچ زبان دانی را در ان زبان سخن نیست

ناهنجار ۱۲ ازشهر ۱۲ ران راه چه رشته ۱۲ تهمتای دور ۱۲ از کار ۱۲ سر پای این راه پیمای جاده راستی بسته آید

بیت زنامردمی برکشاده زبانان ٭ بدان گونه بر من که بر چشم مژگان ٭ چون آن تنک حوصلگان را روزگار رشته درازداده ۱۲ است بکردار کاغذ بادی ۱۲ می پرند آخر کار سرشان برباد خواهد رفت و چون آن کج منشان را دستگاهی بدست افتاده است باین نقش نگین از راستی روی نتابند عاقبت روی شان سیاه خواهد شد **بیت** دامن آزادگان پاک زآلایش ست ٭ از اثر خون گل رنگ نگیرد گیاه

زمانه ایست که دوزبانان چون قلم در حرف گیری یک زبان میگردند زیرا که میدانند که درین روزگار کار اهل نفاق بالا می گردد **بیت** جا بر سر و چشم میدهندش مردم ٭ آنکس که بود بسان ابرو دوزبان ٭ چون صدق اندیشی این مهر گزین اظهر من الشمس است روشن است که بیه درونی آن پست فطرتان تیره منش بر جمهور آفاق روشن تر از روز خواهد بود النشار امد النور **بیت** کذب را نه بود فروغی چون بتابد نور حق ٭ زانکه پیش روز روشن شب نیارد شمع دید

امیدوارم که آن گام سنج بساط احترام در حفظ الغیب که شطرنج غائبانه بازی محبت ست تخ تتابند تا منصوبه آن فرزین نهادان کجروش برهم خورد چشم دارم که آن موسی نسبت کلیم کلام در نگاهداشت و دستی ید بیضا نمایند تا اندیشه آن سامری فطرتان گوساله منش باطل گردد **بیت** مگس زدعوی پرواز لب فرو بندد ٭ چو جبرئیل درآید بسال جنبانی ٭ تا نقطه اوج فلک نشان انتخاب نظم کواکب ست رتبه آن منتخب اهلیت بلند باد **مکتوب ۵** بنواب شایسته خان در سفارش مدرسه خرد بخشی که مدرسه افلاک را بوالانظران انجم که درس خوانان دیباچه تقدیرند آرایش داد آن خردسگال دانش پژوه والاقدر بلندشکوه سوادخان خطیپشانی سرمشق نویس رازدانی عنوان شرفنامه اقبال مضمون بیت القصیده کمال آموزگار فیض اندوزان رازدار دانش آموز آن مجموعه دین ودول شایسته فیض ازل را فیض رسان باد شرح آرزوی صحبت گرامی آن روشن رای بقلم آوردن مهتاب را نگریمودن ست آری راه بی پایان بپای قلم چنین چگونه نوشته آید ناچار قلم از عجز بر زمین سخن خط بینی می کشد و انگشت بدندان بر می آرد **مصرعه** سخن دراز زبان قلم بود کوتاه ٭ چون سخن در میان مرا شوق بیزبان ست اگر این گفتگو را نه زبان خموشی که هیچ زبان دانی را در ان زبان سخن نیست

۱ چیزی که در رو نباشد ۱۲
۲ قطع خانه بازی این راه را شطرنج خیال هم گویند و آن باختن شطرنج است بی حضور شطرنج باز ۱۲
۳ نقاب سازی کردن زبان آوردن موسی علیه السلام گوسالها ساختن و فقره آن مشهور است ۱۲
۴ نقاب رابگر
۵ چیزی که در رو نباشد ۱۲
۶ قطع خانه بازی این راه را شطرنج خیال هم گویند و آن باختن شطرنج است بی حضور شطرنج باز ۱۲
۷ نقاب سازی کردن زبان آوردن موسی علیه السلام گوسالها ساختن و فقره آن مشهور است ۱۲
۸ نقاب رابگر

انشای سیر

اکنون نیک اندیشان کام ناکام دل محزون را وعدهٔ شکیبائی داده و خاطر غمگین را باندیشهٔ صبر تسلی کرده از درگاه الٰهی کمال عمر طبیعی آن آصف صفات میخواهند که اگر گوهر شب چراغ در دل زمین وطن گزیده اختر تابندهٔ دشمن چنین باد و اگر ماه شب افروز در بیوت خاکی جا گرفته آفتاب جهانتاب صبح افروز باد

بیت تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید ✻ سبز باد ایمن عمر تو از آب بقا

مکتوب ۳ بنواب معتقدخان نویسد نگارندهٔ صنوبر کائنات چهره پرداز مقصود و نقش طراز مراد آن بلند فطرت والاشکوه باد نگارین نامه که از رشک آب و رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچیده نگاشتهٔ کلک معنی نگار شده بود دست یکرنگان را نگاربست زهی نامه دلکشای که خطش چون خطهای مه جبینان سرمشق خورشید ست و سوادش چون سواد گلشن سرمایهٔ بهار جاوید

مثنوی حروفش چهره آرای گلستان ✻ سطورش روضهای سنبلستان ✻ ثنای آب و تابش هر که گوید ✻ زبان از چشمهٔ خورشید شوید ✻ چون شمار آرزوهای صحبت فیض بخش آن ابر نیسانی اقبال مانند شمار قطرهای باران دشوار ست ناچار حرف مدعا از زبان قلم تراوش میکند والا گوهر از خبر گوفت آن قبضهٔ شمشیر شجاعت خاطر جوهر پرستان دوستی باز نگ ملال و مساز گشت حکیمی که بیماری چشم خوبان نمودار ست از حکمت او آن ردم چشم مردمی را بعین عنایت خویش از چشم زخم روزگار ایمن دارد

بیت حرز جان تو دعای دل پاکان باد ✻ کو بداندیش چو تعویذ بپیچد بر خویش ✻ آفریدگار قرب و بعد گواه ست که دوستان را از قرب جوار آن والا دستگاه چندان نشاط دست داده که انگشت قلم از شمار آن عاجز ست چشم از مردمی آن بینش اندوز دیده ور است که بملاحظهٔ تکلیف خدمتی که درین حدود بوده باشد منت بر چشم احباب گذارند تا چشمهٔ آفتاب موج خیز نور ست آب چشمهٔ امید آن پاک روان روشن چنین روان باد

مکتوب ۴ به نواب موسی خان صدر الصدور غازی غازان نویسد فیض بخش دیوان ازل آن معنی بیت سیادت و مضمون لفظ سعادت منتخب مجموعهٔ افضال و دیباچه دیوان کمال را نگهبان باد به شرح سوز اشتیاق پرداختن و در بیان تپش دل نامه پردازی کردن آتش در کاغذ پیچیدن ست

بیت شرح سوز دل من کار قلم نیست بلی ✻ پای چوبین ز کجا عرصهٔ آتش ز کجا ✻ بگوش آن والا مقام رسیده باشد که جمعی از مخالفان روزگار که چون تارهای موسیقار هم آهنگ انداز راستی گذشته چه نغمها می خارج از نواسروده اند و بطریق

وعمر را باد سبکرو میدانند و بقمار آب روان میبازند و هستی را بحبابی مثل میکنند و دنیا را بخواب و خیال میدانند
علی الخصوص آن خردسگال دانش آموز دیده و بینش اندوز دقیقه شناس خرد آگاه دستور والا
دستگاه روشن جبین انجمن آرای برجیس فطرت خورشید رای فلک کوکبه فرخنده کوکب همایون طالع
ستاره موکب فروغ بخش انجمن اقبال اوج گزین سپهر اجلال بیت آن آصفی که کرد سلیمان روزگار
مانند خاتمش زسر لطف نامدار ۞ از انجا که در بعضی اوقات صورت واقعه پیش از وقوع در آئینهٔ دل نمایش
میکرد روزی دل را ملال روی داده بود و وجه آن معاینه نمیشد و غمی در خاطر چون اثر تیرگی دم در آئینه
نمودار شده بود سبب آن روشن نمیگشت که ناگاه خبر رسیده که خلوت نشین تق حیا پرده گزین هودج کبریا
بانوی بزمگاه آرزم و خاتون عصمتکدهٔ شرم والا نظر خورشید سایه بلند اختر سپهر پایه عصمت آموز خلوتیان
خلوت افروز عصمتیان زبیده کرداز زهره منال بلقیس منش مریم خصال قبله پاک دلان بیگم فلان چون آفتاب
روشن جبین در برج خاکی آرمیده و چون آب پاک روان در دل خاک وطن گزیده و بدینسان در
غبار زمین جا گرفت که آیت مصحف و خط غبار جا گیر و بدانگونه بخاک انس پذیرفته که مردم چشم بسرمهٔ
انس پذیرد بیت رفت زیر خاک و گیتی سر بسر تاریک شد ۞ شب شود آری رود خورشید در زیر زمین
بگلگشت گلشن جنت شتافت و حوران گلچین را پرستار خویش ساخت بهشت عدیم گل گل شگفت و
بهشتیان بهم شاد گشتند و کوثر پاک دامن را آبی بر روی کار آمده سوگنده آفریندهٔ جان که ازین
واقعه جانسوز کو جانی که تن بغم ندادهٔ و کجا دلی که کارش بجگر کاوی نیفتاده چشم خونبار از مژگان الفهابرتن کشیده
و مردم دیده از سر مه لباس سیاه پوشیده و این غم همه یکرنگان را چون گیاهای لاله یک داغ در آتش انداخت و این اندوه
جمله گرم خویشان را چون رشته شمع بیک آتش داغ ساخت بیت مردمان را سوز گریه شده ۞ حلقه
چشم حلقهٔ ماتم ۞ زنده دلان میدانند که دل بر زندگانی بی بقا نهادن نشان مرده دلی ست و خردمند
آگاه اند که پای بند حیات ناپایدار بودن دلیل بی حاصلیست بنای عمر اگر همه بآب حیات رسیده است
آخر خلل می پذیرد و دم حیات اگر همه فیض اعجاز مسیحا یافته است عاقبت برباد میرود و حیات از دمی
بیش نیست غم او نتوان خورد زندگانی بقائی ندارد مرده او نباید بود دل بر دم حیات بستن چون حباب گره بباد زدن
ست و امید بر زندگانی داشتن چون نقش بر آب نگاشتن رباعی این عمر که بیتاب به بینی آنرا ۞ نقشی
ست که بر آب به بینی آنرا ۞ دنیا خوابیست زندگانی دروی ۞ خوابی ست که در خواب به بینی انرا

انشای منشی

خرد باصره را گشوده بر چشم نهاده معنی نور علی نور را بچشم خود معاینه نمود و از سواد و دشنش سواد دیدهٔ دل روشن ساخت دار خط سرمه گونش سرمه در چشم بینائی انداخت و در هر چشم زدن چون ابرو سجدهٔ شکر بجا آورد و هر لحظه چون قرگان بصد زبان ادای سپاس نمود **مصراع** نشان سعادت همین ست و بس ٭ از خط روشن آن نشان والاشان چنان روشن گشته که دالا گوهری از لجهٔ امید بساحل مقصود برآمده که چون گوهر شایستهٔ تاجداریست و بلند اختری از مطلع اقبال بافق مراد رسیده که چون اختر سزاوار بختیاریست الهی طلوع آن اختر تابنده خجسته و همایون باد و ظهور آن گوهر ارزنده باعث نشاط روز افزون شواد همایون طالعیکه دلیل سعادتش از فیروزی بخت مبرهن ست و فرخنده بختیکه تاریخ ولادتش از فرخ فالی کواکب روشن **نظم** زبان کنیم کلید در مبارکباد ٭ که کوکبی شده طالع ز مطلع اقبال ٭ هزار موکب بخت و سعادتش در پیش ٭ هزار قافلهٔ قدر و جاهش از دنبال ٭ رسید کوکبهٔ بخت گوز یانه نیاز برآمد اختر امید گو سپهر بمال ٭ نجابت از رخ نورانیش شده روشن ٭ سعادت از خط پیشانیش گرفته فال کنار دایهٔ اقبال تکیه گاه ناز و نعیم ٭ زمین جنبش گهواره اش صبا و شمال ٭ زهی سعادت دایه که بدینسان اختری باعث شرف کنار او گردیده و خنی دولت مهدی که بدینگونه گوهری در صدفش جاگزیده دایه را چنان ماه مراد در کنار آمده که سرش بآسمان فرو نمی آید و مهد را چندان نشاط دست داده که پایش بر زمین نمیرسد بیت تا کند دایگی او زسر مهر بدهر ٭ فلک آراسته گهوارهٔ زرین زهلال ٭ از تشریف خلعت خاصه که ازین جشن عام باین بندهٔ بی سر و پا رسیده سرفراز شده تن به مفاخرت در داده و کمر به سپاس گزاری بر میان جان بست بیت بباید از بسکه برخویشتن ٭ زشادی نگنجید در پیرهن ٭ الهی تا اطلس زرین سپهر والاست کسوت دارائی بر قامت اقبال آن سکندر طالع زیبنده باد ٭ **مکتوب ۲** در تعزیت والا منشانی که پای همت براوج سپهر نهاده اند و سررشتهٔ کار خود بدست تقدیر داده دل را بر نگ و بوی گلشن جهان فانی غنچه وار نمی بندند و هوادار ی یک هفته عمر گل کردار نمی پسندند و باین شمع در غم زندگانی می سوزند و رخ از فروغ حیات مستعار نمی افروزند و چون الف براست روی از دنیا کناره می گیرند و چون عین بدیده وری از روزگار عبرت می پذیرند و رود حیات را سراب می پندارند و زندگانی را نقش بر آب می انگارند

تاج آنست که تاج نهاده شود — آنکه در تاج نهاده شود — چنین باد — بختیاری که آنگاه بخت باشد — بدان آنگاه بخت باشد — بیانگر این معنی — بیت — بیانگر این معنی

۵ سپهر بهم ۳ ۱۲ — ۶ وفی بعضها کلمه تحسین باشد وان مرکب است از ضمیر ی بمعنی مر جا و بارک الله و آفرین ۱۲ و بمعنی خوب و خوش ۱۲ — ۷ مفاخرت بضم اول و فتح ثانی و ضاد معجمه و کسر خاء معجمه و سکون راء و فتح تاء مثناة فوقانیه و کسر زاء و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح تاء ثانیه و الف و کاف ۱۲ — ۸ تعزیت بمعنی ماتم پرسی ۱۲ — ۹ هواداری بمعنی دوستی ۱۲ — ۱۰ مستعار بالضم و بالکسر ۱۲ — ۱۱ عبرت بفتح ثانی بمعنی پند گرفتن ۱۲ — ۱۲ رود بالضم بمعنی آب ۱۲ — ۱۳ سراب بمعنی آب نیز ۱۲ — ۱۴ تلاش آب ۱۲



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد ایزد جل و علا و پس از درود سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه اجمعین
بر راز شناسان سخن نهفته مباد مکا تیبیکه از زبان حمد گویا پاک روان سیف خان به بعضی
خوانین ستوده آئین نگارش پذیرد کلک بنده منیر گردیده بود از ممر پریشانی حواس و برهمزدگی
خاطر از دیر باز پراگنده افتاده بود بمقتضای کل امر مرهون باوقاته بتاریخ نوزدهم شهر ذیقعده سنه هجری
هزار و پنجاه بتوفیق ایزد جمعیت بخش درین صفحه فراهم آورده امیدوار است که منظور
نظر دیده وران بینش اندوز گردد قطعه ای که در آئین معنی پروری نیست از انصاف طبیعت
را گزیر ؛ از من مسکین درین مسکین سواد ؛ گر خطائی رفته است اغماض نگیر مکتوب اگر تر
بندگان سیف خان چون نقش سجود پیشانی نیاز بر زمین خاکساری نهاده بعرض حاشیه بوساط
بساط آن بارگاه والا که فلک سایه وار از خاک نشینان اوست میرساند در ساعتیکه
روشناز اباهم نظرهای سعد بود نشان سعادت عنوان که خط روشنش چون خطهای شعاعی از
پنجه آفتاب عیان گشته شرف ورود ارزانی داشت و این نظر یافته الطاف سلطانی باستقبال
آن سرخط بینش بدیده شناخته مهر همایون را که چشم سرمه ناک شاهد مقصود تواند بود بوسید و آن

۱ قولیا فتح یعنی ستودن
۲ وستایش بزبان بکار
۳ یعنی بقبال نعمت باشد
۴ یا نگاری که مقابل
۵ نعمت باشد مخصوص
۶ بزبان پیشت ازدست
۷ ذخیره مراد توانسته ۱۲
۸ کنایه از کتب
۹ حل بفتح چون نشیند
۱۰ انشای منیر
۱۱ کلام مفتوح یعنی بزرگ گشت
۱۲ وعلامه ناطقی نیست یعنی بروز نشد
۱۳ واین هم دو جمله حال از ایزد
۱۴ واقع شده ۱۲
۱۵ صلی الله آله رحمت فرشته
۱۶ الله تعالی بر درود سلام فرستند
۱۷ بر آل یاران او همه ۱۲
۱۸ خدیو بکسر تین
۱۹ بادشاه و وزیر
۲۰ خداوندگار آمده
۲۱ وایجا بمعنی آخر
۲۲ مراد باشد او مصنف
۲۳ در رفاقت او
۲۴ بود ۱۲
۲۵ روان بمعنی جاری و بمعنی
۲۶ جان نیز آمده ۱۲ ب
۲۷ خان پادشاه ان ختا و ترکستان
۲۸ را گویند گزانی الیکبان بود
۲۹ رسالت کسی بمعنی پادشاه
۳۰ گاهی بر امیر نیز گزین الکلاف
۳۱ کنند و در ایران و اهل اقتاب
۳۲ امراء و اعلا طین مشهور و معروف
۳۳ جنبش خواهش آمده ۱۲ یعنی
۳۴ این سخن نگاه داشتن و بجای
۳۵ گفته و بجای
۳۶ آن سخن در گذشتن ۱۲
۳۷ ضد زمین آسمان ۱۲
۳۸ یعنی عیب آمده ۱۲
۳۹ ناظر نظر کننده
۴۰ سخن در گذشته
۴۱ آن نقشی که نقش کرده
۴۲ آن نگاه که موقوف
۴۳ یعنی آن نگاه
۴۴ ضد زمین آسمان
۴۵ ۱۲ ۱۲ ۱۲

Enshae Moorcen

به عون صنایع مکین و مکان فضل و کمال خلایق زوزمان

انشای منیر

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع متین مرغوب جهان شد



49 D 126

[redacted]

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

